



تراوش طبع وقاد علآمةً دوران ونابغةُ زمان

بجراعام مولانا عبيرالت العبيدى الشهروردي

تغمك كالله برخمته

مفامه ديوان

بقلم جناب نضايل مآبّ قاى حاج شيخ ابو نفركيلاني

بحرالعلوم مولاناعبيدادلله العبيدى السهروس دى بسرشاه اين الدين بقرار مکیه در نگارستان سخن مذکوراست بتایخ ششتیم جا دی الآخرسه ملکهٔ تحری در قربیهٔ دا پورجېتو اازمضافات ميدني يؤر تولد ونبيش بېشيخ شها ب الدين سروردي مي بيوندد-غا بوا ده عبیدی ایرانی نژا دند که یکے از نیا کانش ا زایران به مبند وستان آمره توطن ثند ويدس وطن برستى را در نها د فرز ندانش بود بعسبرد چنا بخه عبيدى بتا ثير بهان عواطف یاک پیک علاقه مفرطے مکبثورایران ابراز می نو د محضوصا سرزمین سرور د وطن صلی خانوا دہ اش را د و ست میداشت و آنجا را بگلزارت ببینو ده می فرماید - م نژادم گل زمین سهرورد است اگرچیبندم آمد بوم وسکن زنظم بإرسى ناب من اينك الشوداين دعو يمني كومبربن شي عبدالنعيم رئيس إيلا چيپورنيز در فنمن سنسرح حال عبيدي اين بيت را سروده -چراغ دود مان سهروردی سخن پر در ببیدا ملاعبب ری



مُكُنْ كِرَالِعلْمِ مُولانا مُبْكِياً لِتُدالِغُبُيْدِي السَّهْرُدِي كەدرىن سى دد سالگى گرفتەشدە است

ماريخ وفات نوزوهم ريي الثاني ستنسل يتبح

ماريخ ولاد مت شيم جادي الاخرى من الماخرى من الماجر

یکی ازمۇسسات فیده د عام المنفعه که بهم خشکی ناپذر عبیدی ایجا دگر دیده د مهنوز بهم برقرار است مدرسه جها نگیرنگر د ها که میباشدا حساسات مردم را نسبت به عبیدی از ترجم کمتیه ذیل که برنگ فتوش و درمدرسه مزلور بعنوان یا دگار نصرب شده میتوان استنبا طنو د -سبب کرگرار

مولانا عبيدالله العبيدى السهردى دى دى سته كالسهردى دى مسته كالسهردى دى مسته كالم النه العبيدى السهردي وفي الناع فيلوت المعنف معنف معلم النيات المليكي لله المالي در بريكال المعنف المليكي الم

متشرق ناموری که بپیدایش و ترقی مدرسه د هاکهم دونشخصیت و زحات دانش و است اُ ثارا و در هرطرف نمایان اسست

بى عبيدى مدرسة چن آسان بى أفتاب چرخ چارم بى تے وطور سينا بى كليم

این لوحاز روی نقش محکوک برلوحه بریخی است کفیمه پر ده تصویرا بداید برینا دوی ام - ای -آی - ای -اس -رئیس ا داره معارف بهند و شان بوده که نواب سرسیژمش الهدی کی سی -ای عضو بهیئت اجرائیه حکومت نبگال در پنجم ایریل سفا ۱۹ و روپوش آن را برداست ته است -

مروم عبیدی ازروش خیالے کرداشت بارؤسا، برقوم وست بوشش وآمیزش

عبیدی پس از انجام تصیلات مقدماتے دا تمام دوره تعلیات مدرسه عالیه کلکته محن کلیل معلومات فدمت اساتید زمان اشال فکیم میرزا عبدالرزاق اصفهانی و فکیم عبدالرحیم معروف بدیری رسیده و از محضراً نان استفاده شایان مؤده است درسه زبان فاری و عربی و از دومهادت کامل داشت و بهرسه زبان شعری سرود و چیزی نوشت و خیلے روان شیرین شخن میگفت تخلص خو درا عبیدی قرار داده بو د از بس شیفته سعدی و حافظ و قاآنی بود بهیشه میخواست سبک آنها را بیروی نماید-

نظر براینکد از زبانهای شرقی بنگالی و سادنگریت و زبان دری و عبرانی و از السندار و بایی التمینی و یونانی و انگلیسی را بخوبی فراگرفته بودگاه گاهی برخی تعبیرات و اشارات ماخو دار زبانهای مزبور را در اشعار خویش نمایش میدا د و به بهین و اسطه اشعار وی جنبه خاص و جلوهٔ دگیری می یافت بهیشهٔ سلما نان را به قبول مقتصنیات زبان و توحیدا فکار تثویق می نود و مبقالات و اشعار خود را در ترقی را در آنها میدمید و برای تربیت نبوان و نبشرفت امرتعلیات آنها زحمات بی بایی بخد د و ترقی را در آنها میدمید و برای تربیت نبوان و نبشرفت امرتعلیات آنها زحمات بی بایی کثیره که فراموش نشدنی است جنابخه ابتدا بهترین تعلیات ممکنه را بدختران خود بخشیداگر به هجات روزنامهٔ دور بین ظری اکناره شود و در جرایتهام و دبیتگی دیراباین و ضوع حیا تی میتوان احساس نود و در میده مزبوختین روزنامهٔ بود و در برای باری در مبند و سستمان اشاعت یافت و تا جبیدی و رکلکته بود و در برسیت انجریده و را داشت و رکلکته بود و در برسیت انجریده و را داشت و

رئیس المتشرتین سیو کارس ن دوتاسی شرحی تجیب دا زمعلومات وی منو ده و بی عمرست و فا نکر د درشهر دها که سال سانها نیج نوت نبود دا درا در جوارمبحد قلعه لال باغ و فن منود ندواین کتیبه را برسنگ مزارش نقش کر دند : _

كَالْكِلَّاللَّهُ هُمُ مُنْ اللَّهُ عُلَّمُ مُنْ اللَّهِ فَاللَّهُ فَاللَّهِ فَاللَّهِ فَاللَّهِ فَا

اليتهاالنفس المطمئنة الرجعي الى رباك راضية مرضية O

فادخلي في عبادي أوادخلي جبنتي ن

كلمن عليها فان وبيق وجه ربّك ذوالحلال والآكرام

برگر: نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق | شبت است برجریدهٔ عالم دوام ما مهرب په علوم عربیه، بدرا و ج فنون ۱ دبیه، عارف معارف مثر قیه وعزبیه، فرازنده رایات

مباحثات عقليه فروزندهٔ رخبار درايات نقليه ٔ رونق ا فزاسيسجاده اسرارلا بوتيهٔ جلوه

بیراے وسادہ الوٰارجبروتیہ' مفتاح مفاتح غیب' فتاح خزائن لاربیب' خاقان آفلیم سخندانی واکن قلم سنیواز بانی سرح پیهم احم ایزدی فخردود مان صنرت شمام الدین بهرودی

مولانا عبيدالله العبيدي

قرة العين قدوة الاولياء معفوة الاصفياء ، مجمع خصائص يؤرانيين امام الهدى واليقين حضرت شاه اين الدين نيره يضح انام، قلزم كشف وبينع الهام، سلطان العاربين ،

داشت دنسبت به برخ أشخاص محترم هندوستان كهشرت عالمگيرداشته اندسمت استادى دار دیکی از شاگر دان نابغه و بهوشیار وی شرافتاً بسیّدامیر علی معرد من است کنخیتن کتاب فوق راموسوم بأخذالعلوم بكك ورابناك اشادش اليف كرده فودعبيدي قريب بنجاه ودوكتاب تاليف قصنييف نموده ماننار تزكية الفهوم في تحقيق ما خذالعلوم وكستوربارسي آموز درینج جلد که یکی از کتب بسیارنفنیس دراین فن بشارمیرو د و در بارهٔ کتاب مزبورمخورخوا هر زا دهٔ وصال شیرازی قصیده غرآ سے سروده درضمن میفرماید- م و مگرم صنفات عبیدالله آنکه مست مرصفحه الیش آئینه رُومنای ا و نبووز فارس لیک بکستوریارسی ا نابت شود که بود بشیرا زجای ا و دركتاب بحارستان سخن تاليف سيدنورالحن بيرم وم اميرالملك صديق حسن فان بجوبال در ضمن مشرح حال عبيدي مذكوراست 'زمعا يبندتصا نيفش مثل طرا زالا زيار في سيلرلفلاسفة الكبار وتنخيص الادراك فى حقيقة حركة الارض و وجود الامن لاك و دراية الادب فى سالى لعرب والمنابل الصافيه في مسائل حغرا فيه برمبلغ شان علمش توان رمسيد "-مولانا عبیدی علاوه برتالیف وتصنیف گاهی بترجمه نیز پر داخته چنا پنجه اول کیے آت كه تحفة الموحدين اليف راجر رام موهن راى موسس طريقه بربها ساج را بأنگيسي ترجم بنوده ودرميان طبقات علماء مند لبقب بحرالعلوم ويدياس اگراف دى سلمانس فيخر گرديد

عبیدالله پنام عبیدی کوخلص اواست ببتیر معروف است تا باسم هملی که عبیدالله سهرور دی اباده باشد بهجنا نیکه شاعر مشهور سعدی مشیرازی که بیرو دم رمیشخ شها ب الدین سهرور دی بوده بهمه جهه جا ببعدی ناموراست و کمتر کے اسم هملی اوراکه شخص مشرف الدین شیرازی باشد میداند- از عبیدی ششس بپروسه دختر بجای ماند-

۱- شاه صبیب الرحلُ که درکسله ابل عرفان و تصوف دار دو تارک دُنیا بود -۲- یرفسورمحست مدالا مین -

این دوبسراز مکزن عبیدی بستند که در جواسے مرد پس از فوت مشار البهاعبیدی با محرمه مقبول النسار بسیگم دخر منتی محب تعدمکرم دکیل صدر دیوان عدالت ورئیس مدنا بورکداز خانواده بای بسیار معزز و با ذکاوت و نبوغ بودنداز دواج کرد واز وی فرزندان یافت ا - محدالما مون که پس از کامیا بی درامتحان بی ای فوت شد بیاندازه بهوست یا دو وان فوق العادهٔ بود -

۲- ادبیب بزرگوارعلامه دکتورسرعبرالله امون السهرور دی که از طریت اعلی حفرت مطفرالدین شاه بخطاب افتخارا لمله وازنا حیه قرین الشرف سلطان عبدالحمید به نشان خلیدی نائل و سرفرازگر دید چندین کتاب در قوانین مسلامی وا دبیات نوشته مانند کتاب حرصامی کفیلی در نزدعلی مطلوب و مقین شده مشارالیه با محرصامی کفیلی در نزدعلی مطلوب و مقین شده مشارالیه با محرصامی کشیم

اسوة السالكين خاتم اوليار صديقتين :-

حضرت شاء سراج الدّين رقدس سخ)

يوم جمعه بنهگام نازهبج بمچ جد و پدرخو دبشا مدهٔ جال لايزال محبت ه درحالت عين مجو ديبالم بيدر و حبب شتافت -

این جان عاربیت که برحانظ سپر دوست روزے خش بدینم وسیلم و کم

تاریخ وصال: - دربغاعبیداس ارتحال

برکن اورامی شناخت از فوتش متا نروا ندو بگین شد ورد باکرجمعی از دو سداران علم وادب
بیاس فدمات ملیه وی اعانه جمع آوری و بحکومت محلی سیبردند کداز منافع و جمز بوربرساله
چندنشان بنام یا دگارا نمزو مساخته بشاگردای درامتحانات سالیا به شهردها که درعلوم اسلامی
عائز رتبه اوّل شوندانعام داده شود مثلا برای مدرسه استهدها که (اسلامیک نترمیدیت کالی)
دونشان معین است که برساله به بهترین شاگردان در شعبه انگیسی و عربی و شعبه آگلیسی و فارسی
اعطار شود و جمنین در دانشگاه دها که هرر شده که برساله یک نشان طلا به بهترین شاگرد که در شعبه
عربی یا علوم اسلامی امتحان بی ای دای دا با در جها فتحا دا نجام د بد داده شود علاوه بران به بهترین
شاگردی که یک موضوع تحصیله او عربی باشد و میخوا بد بهته ایمتحان به ای دا و طلاب شود
توسط دانشگاه دها که یا دانشگاه کلکته یک جائزه نقدی محصلی برای دوسال بقراره ای دا و طلاب شود
توسط دانشگاه دها که یا دانشگاه کلکته یک جائزه نقدی محصلی برای دوسال بقراره ای داد و طلاب شود

اوز بانز دخاص دعام است نبدت بدوستانش خیلے مهر بان و با صیمیت است نویسند اراز دخاص دعام است بدوستانش خیلے مهر بان و با صیمیت است برائی در از بافتخار دوسی او نائل دجر خوبے چیزی ازاوندیده ام حیب دبار امراض سخت مراعلاج وعلیات جراحی در باره من اجراء نوده جانم رااز خطر بانیده است خیلے باگذشت و سخی است مؤسس انجن خادم الانام بیبا شدوتمام دارائے خود را بضیمه خانه فشنک بوسوم بکاشا نه داقعه در سهرور دی اونیو بارک سرکس کلکته دقعت براین مؤسسه فوق العادم فید نوده است دبر برخی مرفین خانه با شخخوا ب ابدا منوده و محسل رج نظامداری آنها را تا بین نوده

جناب سرحتان باشهر با نوبیگم دخترمردم نواب سیدمحرآ زادع دسی منود وازا و دو فرزند ما نت-۱- پسری سن سعود نام که درسن مبفده سالگی از دار فایی رحلت منود -

۱- شایشه اختربانو کددمردواستی ای سینید کریزیج دبی ای بادر حدافتخار در زبان انگلیسی کمیاب
گردیدودر زبان اگردو و انگلیسی نولینده خوب است شوبرش محداکرام الله آی ی اس ازجانان فعال وجدی و مصدر خدمات مهمه دولتی است و یک بسردار د که نامش نعالم شامی باشد و کمال ای میدواری حاصل است که خدا و ندنام این خانواده را بوجودش سسله دارد - جناب سرحتان از فرط علاقه مندی به توسعه معارف و در مین حال برقراری اسم و رسم طائفه بنام یاد گارم حوم سرعبدالله مبلغ بنگفتے تخصیص داده که از عوائدان دانشگاه رسم طائفه بنام یاد گارم حوم سرعبدالله مبلغ بنگفتے تخصیص داده که از عوائدان دانشگاه

نيرة نيوسلطان ازد واج منود ولى اولادى نيافت در كيشنبه بيزد بم جنورى هميم الماء و فات يافت س - جناب لحاج كلنل دكتورسرستان سهرور دى خسين سلماني كه برياست عاليه دانشگاه كلكته منصوب وا وّ لشخفی است در مهند که از دانشگاه لندن باعطا، درجها فتخارال ال دی نائل گردیده است مدتے رئیس بلیئت صحیه را ه آبین شرقی مهندوستان و میرفسور حفظانصی عومی در دانشگاه کلکته بوده و باندازه ای در بهداشت وحفظ انصحه عمومی فدمات برحبته ونمایان وتحقیقات عمیقه نوده که ازطرف دانشگاه کلکته بعنوان دی-اس سى ملقب كرديد والمحضرت يا دشاه أيكلتان بإزاء خدمات مليه وى نشان طلاى درجر ا وّل قيصر بهند دا با و مرحمت فرمو دند ومعزى الينخيتين وكتورى است ازا بل مهندوستان كه اعلى خفرت بإ دشاه أرحكتان نشان فرما نده سنت جورج ا ورشيم را بوى مرمت فنرموده اند و از و قتی که تشکیلات تا زه در مندوستان ا جرا ،گر دیدمث رالیه عفومبیئت کا رگزینی حکومت نبگال مقررگر دید (ممبر پلیک سرویس کمیش نبگال) و بتا زکی رتبه رفيع ومقام اجبب رستشاري وزارت بندوستان را در در بارست مبنشابي بریت نیا ما نزگر دیده ما زم سندن درا بخامقسیم خواسند بود بايدگفت كليهم احم اوليار دولت وقدر دايخ ملت ازا لحاج سرحمان بجا و بمورد بوده وليافت ومستعدا دوى بيش إزانسكه بتوان توصيف منود اخلاق وصفات كرميه

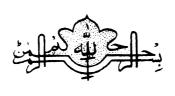
و بی ۔سی ۔ال اکسفور د و بی ۔اس ۔سی۔ دانشگاہ کلکتہ وفعلا وزیر کارگران حکومت بجال ہت شیکے نیست کہ این ترقی و تعالی خانوا دہ شہرور دی تا حدی اثر دیای شاہ این الدین پدرعبیدی است که شخی موّ قروکشا ده رو٬ پیروم مت دسله شمرور دی بسیار روش خیال بو د بفرز ندانش اجازه دا د که زبان نگلیسی وعلوم عصری را یا د بگیرند و درحق آنان د عانمو د که کامیاب زیمگیجنت شوند د مایش بهدون اجابت رسیدمبیدی و فرزندانش یک نوبنه ستند برا در بزرگتر عبیدی نامش محرطی إز و كلار درجرادّ ل شهرمدنی نوُرمحسوب بیشد و عامه طبقات با واعتباد كلّی د است تند درقضا با ی بسار مهمه با در هرع میکردند بسرد گرمولوی مُبارک علی نیز در رشتهٔ و کالت بو د برعوت عکومت از تصدی مرافعات و و کالت دست کثیرصدرایین وصدراعلی شدو لی بواسطه اختلات را ی که باليكيه ازقضات أكليسي ديوان عدالت عاليه (جج الميكورت كلكة بمياكردا زمقاً) خود ستعفا دا داما انوقت بيج تصونه كردكه درآينده بسرش مزدا مرقاض محكمه عاليه (جع بأئيكورت كلكته) ويؤه أش وزير حكومت بْبُكال خوا مبند شر مقصوداین است هر مکی ا زا فرا د این خابوا ده جلیلهٔ عضومبرّز حامعه وا فرا دیاحس و برحب تنه بود ه اند چقدر زوب فرموده مولانا ابوا لکلام آزاد کهاگر درخا نوا ده ای مکنفرشخص مهم بهیدا شو د تمام ا نخا نوا د ه بو جود آن مکنفرافتخار ومبا **یات مینهایند و لی خانوا ده شهردردی در یک** عصروز مان مهمه أتنحاص قابل وشايسة تحيين ميباست ند-مِنْكًا م و فات عبیدا متٰر فرز ندانش بهه کو حکِ بو د ند و درمیان خایوا ده جناب سرزا مد

كلكته برساله چند طلبه بای علی شكیل د مدو به خطبا، كه بایستی از بهترین دانشجو مان باشند متمری داده شود و بیانات آنها نیز بجاب برسد

۲- مردم تنز فعائب قامحو دهمرور دی مفتودارالشورای مرکزی حکومت بند که در فوتما بریل م<mark>سافهار فوت ش</mark>د-د ختران عبیدی نیز هر مک بفراخور حال واقتضای زمان تعیلمات شایسته یا فیته محضوصهٔ مرومه بیگم سرور دی نامش خجسته اختر با نوا دیبر د فاصله طبع شعرخو بی داست به کدازپدر بارث برده بود روم علامه سرعبدالله مقدمات صرف و نخو وعلوم ۱ دیبه راا زمتارالیها یا دگرفته بو د و مرومه آثارنظمی نثری گرانهها نیٔ از خود بیا د گارگذاست ته ما نندآ نیمنه عبرت وکوکب دری از خدمات بی یا یا نی کدم بر طبقه ننوان نبگال مو ده یکباب وبتان برای اطفال میلین بنام وی میبا شد که درشهر کلکت. سال تاسیس دمبرقرار داشته ندمشارالیها بدلیرځویش حباب سرزا بدسهرور دی از دواج نمو ده جناب سر زا بد بارسترواز قفناة محكمه عاليه كلكته (جج ما ئيكورت كلكته) درُمين ببيئت مديره دانت كده ا دبیات دانشگاه کلکته است (دین ۱۰ ف دی فاکونتی اف ارس کلکته یونیورتی) و دوسیرومندارد ا - حسن شاہرسہرور دی فارغ لتحصیل (گرا جوت) دانشگا ہ کلکتہ واکسفور دیکی از نوا بغے زبان وانان بندكه علاوه برانسنه محله بندوستان وزبان فارسى زبانهاى أنكلسي وروى والاني وفرانسوی ولاتین وغیروراخیلی خوب میداند داینک در دانشگاه کلکته رنیبورصنایع مستنظرفه ست. ۲- شرافتات جین شهید شهروردی دام عمره کدا زبارستر بای ممتاز در حدا وّل عدلیه وام- ای

خواجه نظام الدین ادلیا د ملی که بعنوان روا بطحیثی سروردی برکتاب کوکب دری تقرینط مرقوم فرموده اند اشاره نایم زیراازان معلوم میتود که درمندنشان شائخ طریقه سهرور دی در تبلیغ اسلام ازمشائخ چشی بیشقدم بوده اندو درمیان بیشوایان بر دوطریقه خیلی دوتی بوده چنانچه در زمان یا د شاهبی قطب الدین خلجی حضرت مولا نارکن الدین الوالفتح را ازملتان بدملی دعوت منود واحترام بسیارکر د کهست میدا زنفوذ و ت حضرت سلطان المشائخ خوا جستید نظام الدّین اولیا کاسته شود و لی هرد و بزرگواربطوری در مكريم وتحليل مكيد مگر كوسشيد ند كه سلطان بحلى از نيل مقصود ما يوس گر ديد وحضرت خواجه نظام الدين قبر معظمه والده عزیزش که بی بی زلیخا نام داشت در جوار قبر بی بن بور مدفون مود بی بی بور و بی بی حور بردود ختران حضرت شيخ شهاب الدين غرسهروردي ميباست ندونيز فواجدهن نظامي بازميفوليد ازان نا يرمخ تا كنون تعلقات د وستانه ديرينه بين اين دوطايفه طبيله برقرار است چنانچروا بط مودقے راکہ بین خود شان و جناب سزرا مدوم وم علامہ سرعبداللیرد جناب لحاج سرحمان دمروم محمود شهر در دی موجو د بو ده منذکرو و ریایان شرحی از کمالات وردش خیالی مرجومه بگر مهردر دی ستوده و تبحید فرموده ست این گونه اظهارات که بقلم مکینغر پلیتوا ی بزرگ مذہبی ما نندمولا نا خواجه حسن نظامی صا در گر دیده خو د دلیل دیگری است برجلالت قدر خالوا ده همر در دی وانتظار میرو د که تا ریخ زند کانی پرسترافت آنان برای ابنا، ملت سرشق نوبی داقع گردد -ا بونفرگىيىلانى كلكة صفر من ١٣٤٤

ونجسته اختر با بوتهاکسانی مهستند که دَوره برومندی ویراا دراک نموده واز علوم ومعار*ت و* افكار درخثان وى بېرمند شده اند اين كتاب ديوان كه بنا برمقدمه ناظم متى از اثار ظمى عبيدى تنديبانطوركدبا دربزركم شان مرحوم مهدى حن ديوان يتعلق بجناب سرزا مدبود وميخوا ارُّ د وراسچارب رساینید دیوان فارسی را خودشان سچاپ رسانند واشاعت د مهند سس بالحاج سرحتان سروردي انجام اين مرراكه فدمت عارف ست واگذار منو دند زيرا جناب مرحمّان بشا مده نایا بی کتاب کوکب درّی وآئینزعبرت برتجدید طبع انها قیام نوده وسب **م** ياد كا دم وم علامير عبادلتد نيزكتاب احا دبيث مخررا دراكسفور ديونيورستى يرس لندن بطرز زبيب الى بجایب رسانیده اند ومنتوی کلوبتره را که دراین نسخه د پوان نبود بدست آورده الحاق موده اند ما ریخ سرودن شوی علی القاع کو قربی این است زیرانام جمه فرزندان عبیدی دران مذکور ست و حال آنکه در ۳۰۰ که تایخ جمع آوری دیوان است بنوز بعضی از فرزندان وی بوجود نيامده بودند بايددانست نيازمعاني لغات درحاشيه ديوان باعلامت ١٢ يامنه نوشة شده ازمروم عبيرى است بقيية واشي بمجنين الخرضيميه درأخر كتاب ميباشد ريخية قلم د وست عزيزم أقاى ميرزامحس نمازى استا دانشگاه کلکة است (لکچرارسیت گراهبت دیا زمنت کلکة یونیورسی خیلی ا زایشان متشکروسیا سگذارم كه نومش خلص درين را بذيرفته ا فأ دات نو د را مرقوم فرمو د ندائم يدكداين زحات در محضرار بالب عرفت مورد قبول فتدر درا بنجامناسب دنتم قبستى ازبيانات مولانا خواجس نظامى صدريتي منتظمه درگاه حفرت



اچر

ا یکه تنیدی صفت روم و چین اخیز و بیا ملک عبیدی بین ا تا همه دل یا بی بی حرص و نجل تا همه جان بینی بی کبر و کین

این سوا د آینده مجموعه الیت ازاصناف منظومات پارسی از قصائد وغزلیات ومقطعات و ثنویات که درازمنه مخلفه از عمر نامه بگارا تفاق تسویدا فتا ده - چون

این بیچدان ازایام صبا بهوای نظم در سرداشت اگر در حفظ انهمه تر بات بی معنی مهت میگماشت سرآینداین محبوعه دفتری حجیم و دیوا بی ضخیم درضخامت دیوان قا انی

همت برگمارم تا بعد بربم سسمتن شیرازهٔ وجود یادگاری از بین ذرّه بی نمو د با كرمتى رانمى سبيت م رتقا ئي غُرِض نَقْتَى است. كزما باز ماند ا گرصا حبد لی روزی زرحمت این درحق درویشان د عانی الحمد نلكركه با وجود بهجوم علايق وتراكم عوائق ازين مهم يرداختم وترتسيب آن الباب الاول في الغزليات الباب الثاني في القصائد الباب الثالث في المقطعات الباب الرابع في المثنوبات وسيس نام ناريخي اين محبوعه خرا بات عبيدي گذاشتم واشعار عسربي ازقصائد ومقطعات که دراکثرا حوال اتفاق انشای آن نیزا فیاده درین مجموعه

و خاتا نی وابوری می سنسد اما چون سخها می از سروا د و چامه باقتضا ، وقت سرود برجمع و تالیت و حفظ ان اعتنا ،نمی نمو د اكبرى ازان ازر گبذر كاليف ادوار وتصاريب روز گارازميان رفت اتا نبذی ازاشعارا رووکه از دست انقلاب روز گار باقی مانده بور یور شخصی مهب دی سن مهین برا درزا د ه این آ واره گردِ فیا فی حیرست و نا کا می که خدایش بجوارِ رحمت خویش جای د مدحب اشاره بعضی ا حباب سخن سنج وسخن شناس درجع وتالیعت آن پرداخت دسپس آنزا دیوا نی ترتیب دا ده مطبوع ساخت حالیا چون بعلت عروض عارصنه دل و دماغ که حسب انداز بعضی از پزشکان انگریز خو من در تیم شکستن شیرازه دیوان تی این مشتى خاك بود خواستم كمه برو فق فرمان تعضى از فلص اخوان درتاليعت بمر قدرازاشعار پارسی که اینک از دست نطا ول دوران

در شکستِ رنگ روی ما بو دگلزار ما به زگنج زربوداین زردی رخسار ما در چنین تعمیرا فنت درخنها در کا رِ ما بشکنداین دل فلیل آسابت بندار ما جزمتاع در دنفروست نددربازار ما نوردل خواهی بیا درحن نه نخمار ما

بشگفدگلها زروی خاطرِب مندعا درغم عشق غنا داریم ما زسیم و زر نیست جز تعمیرتن کارِ دگر مارا و لے ای خوشادم کان گارازروی بردار دنقاب قیمت ز مرِریا ئی نیست اینجا زا مدا دل سیامی تا بمی درصومعه ای شیخ دین

قند باند بین و حنظل شکر حون رم رلمخ مرکه می یا بر عبب رمی لذت گفتار ما

ایگشته مصحف رخبارِ تونت رآنِ ما وصف ِزنفت میکندواللیل فروانِ ا

طعنه برطاعت زند بالدنج دعصیان ما

ایکه عشقت ایهٔ دین ودل وامیسان ما دالصفح شدآئینهٔ دارِ رخ پر نورِ تو بسکهامیدشِفاعتها ی توکردسش دلیر

يار مي نار مُلکِ جلالِ تراخطئه فوق السما چوششِ در دے بدہ در دل بین نارسا نقدِ صفایم برخبش دراثرِ مصطف باز ذخاکت ترش سبتی دیگر نمسا در دِ تو در مانِ من رنج تو بات دشفا

بحرکمالِ تراسا مل و حسدنا پیدید شعلهٔ سوزے فکن برسبرجانِ حزین آئینه پرداز کن خاک رهِ بو تراب خار وخشِ من ام سوز زبرقِ سشهود داروی در دم مده در د تو اے موسم

ظد نخوا مرعببيد بی توجیحمت خلد نعمتِ ديدارِ تو به زنعيب ميقا

بادجودت مین اقرارست درانکارِ ما ایکه دورافگنده از تو پردهٔ بندارِ ما از درون مانجسته میمکیس اسمرارِ ما رشتهٔ سبحه شودگربشکند زنگارِ ما ای وجودِ ما بود برمهستیت اقرارِ ما عینِ ماباشی و ناله از حب دا نیمیکنیم شور درعالم گلنده نغمهٔ مالیک حیف بان بتِ پندار رامشکن خدایداشود

لا دار: روز



آيتِ إِنَّا عَرْضَنَا آمده درمث نِ ما ما بكلى گفتيم وآمداين بلا برحب إن ما گوش کن ازگو شِ جان و فهم کن بر با نِ ما چىيت آن ذرّات دانى مىنى امكان ما زین ننزل گشت ظاهر درازل عنوان ما چىيت دانى ان صفاتش اين فنون شان ما المشكارا نام ما وا وست درينهان ما أن اَلَيْت آمرُ وباشد بي بسان ما ِ مرکه باری شم کندا زنفحهٔ بستان ما باشداندر مررگ و پی درتن و در جاین ما

نيستى رصورت بستى ست چون عنوانِ ما گفت يزدان گرحيوارا بم طلوم وتم حبول درازل گفته اَلکت آن نما برشیرین سخن ببرِ معنی اَلکت ای جانِ من شِنوز من مهررخشان ازل تابید بر فرّاتِ جان این تنزیس در حقیقت سهت مرمجموع ذات اتن ظهور ذات باشد درصفات عي عانٍ من مظهراسما شدیم وا وست ا ز ما آشکار چىيىت انى آن اَكْت دحىيىت كنون ن بلىٰ شوق اورامیکشد ناچارسوی بوستان ازازل ين ميل دائم سوى معشوقِ از ل حرُّم تو باشد مثالِ نوح كشتيبانِ ما شرع توآمد سفينه ازبراي استان لمعُه قبرتوا مد انتشى بر جانِ نفن مر نفحهُ لطعنِ تو باست دايهُ غفرانِ ما ا يكه در دِعْتْقِ تو بات ربهين را نِ دردِ مارا خوش دوا نی آمده از سنت حق بگفته خيراً مة زين سبب درشانِ ما چون تونی یاستیدالا برارخیرالمرسلین ا يكهُ حُبّ تست آرى خوس مروسامانِ ما بی سروسامان چو امستیم ای شه دستگیر وای برخسران ما و وای برششه مانِ ما این چنین عمرگرا می باختیم اندرگناه نفحهٔ گیبوی عنبرساے تو ریجان ما ان خیالِ روی رختانت ببنت ابس^ت گرمبشی روی توبینیم در ظلماتِگور عفرهٔ تاریک گرد دگلشِ خسن دان ما ساقی کوثر تونی کوثر شراب صل یار وصلِ آن جانِ جهان شدغایتِ توقان ما تغمت ديدارِ ق خوا بدعبيد مي ارتوبس كوچر ولدار باشدروصن وصوان ما

نفودورنوري ماريزي مناه (درکننی zilebet ot عارينه ، به چلا *ë*!(0);

المعنى

ر قالبالي الم

بپای جان توانی کرد این جا قطع منزلها به پشتِ ناقه با هرگاه بربت ندمملها که یا بد ذوقِ خلوب دربُن انبوه محفلها که یا بد ذوقِ خلوب که برده بای اطلها

ازین دادی بنزل کی توان سان شیدن ر بجاچون محل خالی بهانده قالبه از جان می د صدت چشانیدند مرآن نیک بختی را نیاری دیدروی شاهدِحق را گر آگه

عبيد مي تازدنيا نگسلي حقرانه دريابي رصال محت ان شئت نطلقها وا مهلها

منوبر مراس باخر که فرزر مثال شع گردان صرف وزیش رشتهٔ جان را بخاک و خون بغلطانیده صد خجرگذاران را چگونه ربط عاصل گشت با کا فرسلمان را مکن آشکده از بهر عانم نو گلستان را صبابهرخدا بریم مکن آن زلف بیچان را الهی شعلهٔ موزے بجانِ بے قراران را در مرفن در مرفت مرفق مرمن جمره دا مرخ از غضب کردی به تراری زمونی بستدام نقدی د جعیت به تراری زمونی بستدام نقدی د جعیت

از اَلْکِت این درد ما وازبلی درمان ما درد مارااصل آن میلست گرنیکورسی صدبلا آورده بركسراز بكك نسيان ما اصلِ در دِماست گوئی غفلت از عمالِکت کز دل مارفت کیسر معنی سمیان ما ام ما غافل جنان بتيم ازعه بِالكُّت ورحريم وصل ما بو ديم در روزازل زان برون آورده ماراشامتِ عصیانِ ما نَفْسِ مَا الْهُرُمِيَّ مُرطِّعِ مَاستُعِطَانِ مَا فلمت عصيان بهي زايد زنفس خيره بسر وای برناکا می ماوای برخسیرمانِ ما زان بس محروم ما ماندیم از دیداریار لب فرو بندای عبیدی زین مهکلیترا کی بفهرعقل عامی این تهب تبیانِ ما كهاز يك جريزمى مي توان حل كرد شكلها ادر كاساالايا الله هاالسَّا في وناولها زبوی جانفزایش بس گره بجث میلز دلها گره باری کشایدگرز جعد مشک افشانش نی دانندقدران سبکساران ساحلها غربق لږعثقش عجب يک لذتي دار د

این قدر ہیمائے درجوابِ حضرتِ صائبٌ گفتی _{این}غزل ای عبیدی کردی این اندیشه شکل تیا بتُركِحِيمُ فتانش به خبث مدينُ دنيارا چرا زنجیر پای خو د کنم دا ماضحسرا را که در حبنت نخواتم یا فت این بعل نکرخارا اگرچینم حقیقت بین گشا دندی زلین ارا چرامنت کشم بهرحیات اینک میمار ا نخواتم مملك فرمدون نجويم شوكت وارا عجب دارم زبانگ بن ترانی گوش موسارا كهطليموس نتوانت بكثا داين عمارا

اگرآن مندوی کا فرمیست آرددلِ مارا مرا مرحلقهٔ زنجیرصحراً میت در و حشت بږه با تی مېنوت بن زىعلٍ میگيا رخود نكشتى پرده برروى معانى صورت يوسف چو درمردن بعبثق اندرحیاتِ جاودان رم بكوى ميفروشان چون مرامندنشين كردند بهرجا جلوهٔ طورست گربیسنایی داری مجوا سراراین گوی مدور گرخر دمن دی

نامرحت طوه گرجیم حقیقت و ا بکن

-چدایدگرد بانگ ای ترای گوئ موسارا

T		
تماشاميكنم در قعرد وزخ باغ رضوان را	خيالِ آن ہشتی روست پہنان دردلِ سوزان	
کسی کو بوسهٔ دادست نسینِ نخدان را	قطوك جنة الفرد وسيثيب ادبيح ارزد	نه پرونره پیمان نار پرونرونون نار پرونرونونونونونونونونونونونونونونونونونو
چکانیده مجلق از آبِ خنجرآبِ حیوان را	حیاتِ جاودانی گشته ماصل کُشتهٔ اورا	(2)
و د اگرسر میدیم باری	عبيدى جوش دردخ	المحافظة الم المحافظة المحافظة الم
زم دسشِ طو فا ن را	تنورزال كوفدسينه سا	3/5/3 if yell
در حریم کعبه بگذاری ثبت ای غافل جرا	نقشِ غیرحق ہمی بندی بلوحِ دل چرا	·},
درمیانِ جان وجانان گشتهٔ مانل چرا	چون نقابِ چېرهٔ جانان خو دې تست پس	
میکنی تاخیر در قبل من ای تعامل چرا	تثنيه آب دم شمثير ستم عجلتے	
دست درآو نیتن بر دامن ساحل حرا	ربتن ازغرقاب ازین دریا بلانی جانگز ست	
بندی ای بیرهم قاتل حیثم این تسل حرا	بییشِ مردن میدم ازروست تا شایی کند	
برنمی گیری ازین سودای جان حاصل حرا	نقد استعداد درجبیت نهاده ای عجب	
	·•	

تونیزارمی توانی ای عبیدری بان بیا کمشا

بیا بنشین به مپلوی من و بندِ قب بکشا نقاب ازآ تشين رخسا رآمهته بلا بكشا برای سیداین آزاده دل دام بلا بکشا باعجازِ مسيحائي تولعل جا نفزا بكشا لب شرين كرب ولشكرشرين لقا بكشا درگنجینهٔ سیمی بروی این گدا بکشا زبان دریاشنخ من ای ثبت از مبرخدا بکشا درنضیی بروی من توای بادصبا بکشا گره ای شایه آمستدازان زلعن و تا بکشا

درِا نروه برروی منِ غمریده بر سب مزن برخرمن ستي ما يمباره آ ترشس إن فروداً ديزررخ گيسوي عنرفث ان يكدم بردم ازجفای بی نیازی بای توباری فراموشهم شودتا تلخكامی بای ہجرانت بايضٍ سينهُ سيمين زچاكِ بير من بنما شب وسلست فاموشی شده مهرد بان تو سيسه ازكاكل عنبرفن إن اوببوم آر دلِ زارم بهرتا بن برلبته نقدِ جمعیت سیه وحیدا ندرغون بکشا د ففِل عنی رنگین

	عبیدی این غزل که برنظم توا فشاند ف
نوان وزارم زچشم بارم دُوع حسرت چیل دا ما پردندن دادره زخشم بارم دُوع حسرت چیل دا ما	ا أُدُوبُ شوقا الى جبيب كاته الشمس الذهبيب المائه الشمس الديب
شرس عالم تعبق ليلا چوعال المق بعبق عذرا چواونديدم ڪارزيابطيف دلکش حيوق رعنا	المعشق جفاكثيد وجان رشوتش لمبسيده بسي كمشم بشهروم حرابسي بديدم بملكِ ني
پرور مرید ماریب میک دست که این رسال میان در اوا کسی ندمده ولیک چون من کیان خواروشیح ورسوا	ار جهرو مراق به میراد می به دید می به میراد می این می این میراند از از و میکین و حیثیم رُزِم
المهم من المهم المهم المسلم المهم ا	الكنده بررخ وزلف مكيد فاظاالليل ثم احجى المالية المال
بوطن میرا جالِ ملمی بحن دلکش کب س تحیه اذا تبحلی ش در بول برگاه که روش ثوراا م که تا شود آشکاره برتو	ا مع المحقق المعرفة المعرفية
بيدى اسيرخت بين دا	جِيان بعبقت شدع
زجان نا توانم عقت ده مشکل کشا بکشا	گرەزان گىيوى پرخم توك بادِصب باكبشا

نمونوبرازی انهای فرن دکالاِردونر رئیسا r. Wish to " Z. 1/4. 5. Solver State State

_		
	که کی بوصل نوازی محبِ شیدارا	بېرس بېر خدا آن گار زىب ارا
	مپوش بېرخدا عارمنِ گل اسسارا	زشوقت ای گلِ رعناست فارخار بدل
	زچشم وگردنِ خودا موانِ صحارا	تونئ كدكر ده تنجر در مالكِ حسن
	برخ فگندهٔ تاگیسوی سمن سارا	جمان جثيم حبان بين من شده تيره
レ	نوازشی نکنی طوطی سٹ کر خا را	أزفرق تابقدم ايكه جلدست يبني
2	د بإنش تنگبِ شكرزلف عنبرِ سارا	قد ش صنوبر و برياسم گلت رخسار
٢	به نیم جونستانی تو ملکب دا را را	زنقبه در داگر مک جَوَت بود در دل
, is	اگر ببرنجشم آن جوانِ رعنا را	به بیری اینگ زسر حوان شوم باری
5 ¹ 6:	قبيلِ تو چه کن د معجز مسيحا را	ہزارمردہ شود زنن لب چو جنبانی
ν'	ں برطریقہ دت فظ	عببير گفت غزا
	أن غزالِ رعنا را	صبا بلطف بگوآ

من المراد المرا

دى شبىلداى ماروستن زلمعان شما ای مهتیره شبِ مار دی رخت انِ شما ہرکہ اوشم کردہُ بو بیُ خوش زلبتانِ شما يك كلٍ يرِّمرده دا ندمشت باغ خلدرا دل كدا فنا و ست درجا و زسخدان شا ہان رسن برگر دنش از زلعبِ خو دا مٰلاززو^د وین وایمان جان و دل این حلمازانِ شما عیست آن اندر برمن تا فداے تان کنم ازغم بعلین لبان ورثیکِ د ندا نِ شما لعل در کان شد نهان وگر نهفیة درصد ف درېږينياني شده مهمهداز روزازل این دلِ شوریده بازلعنِ پرسیانِ شما عين مشيارسيك تى بېرستان شا رندِ دُردًا شام را باست زمستوری چکار ا گر بجنبا نید تعلِ سٹ گرا فٹ ان شما تلمې ايام بجران را فراېشس مي کنم ت ایکه مهروماه گشته گوی میدان شما گیسوی کج گشته ات چوگان برای گوی دل ایکه سرگردانست دانم گوی چو گانِ شما زان بو دسرگت به درمیدان حیرت دا نما عندليب باغ تان مست وغز لخوان شما ای شهنشا و بکومان برعلبیاری رحمت

ره تاریک

فررای بڑ_ا

چری پچری تب از تُعنِّ عشق او بهترزیم، تبها شوری بسراستادا فمت ده ممکتبها این مشربِ رندانست بهاز همه مشربها شوری ززمین برسث متا چرخ زیار بها تب دارم ومیخوا بهم زان تب نشو دصخت ان طفل دستانی چون روی بمکتب کرد رندی و قدح نوشی با در د د ل پرخون از محلس جانبازان ناگاه چوا و برخاست

ازندمها ویرسی کان صبیت عبید می را یک ندمها عثاقت اعراض زندهها

پرستم چون مجوسی عارمنِ چون آفتا بش را چگو ندحی گزارد جانِ من برقِ عمّا بش را

اگردوزی صیبم شد که می بوسسم رکابش را که روزی بر کم حون شهدا نشیری ضابش را

رقیبِ بی ادب دامی کند بندِ نقا بش را

چو بردار دز هجرا تشین خود نعت ابش را بیکدم خرمنِ جان و تنم را سوخت حیب الم کنم قالب تهی چچون رکاب جان فداساز تنای دل محزونست با این تلخامیه زغم می میردم و دندان ِ حسرت بر جگر دارم

ماره، منابر ماره بردیان، ماره

خيال ياربيا بنگراين سفينه ما سفينه اليت يراز رمزعثق سينهٔ ما عذر زببرحن داکن زآ بگینهٔ ما به بگینه زنی مشت دست رنجه شو د متاع در د بودتحفهٔ خسنرینهٔ ما ول زور د یری دارم وحب گررسوز رُسنست از دلِ وجون غباكِينيا ما زانتكباري روزوشبيم حبه كاركشود بسينه داغِ ولم سِت گَنجی از وينار بلی بدولت عشقت این دفینهٔ ما چومبت حکم تو جاری بکشور دلها چراخراب بود کاراین ینهٔ ما نظيران نبو نظب م بي قريينه ما جواب نظم نظيري اگرحيه اين زاست عبير ذكرِلبِ بعلِ اوست دنظمم بداز نبات بو دنظب شکرینهٔ ما براوج فلک گرود زان شعب له کوکیها چون آ و شرر باران از سینه زنم شبها <u> </u> شِعب چو برمحل منهًا م سفر کردن چون محلِ خالی ماند برجام ہے۔ قالبہا

The state of the s

ليحمبر

به بین میانهٔ د ندانست چوک بان تنها چويارتِست هي از خيلِ دشمنانت چه غم نهان زعالِ دلِ خوکیشس آگهش بکنم گرش بیا بم روزی بیک مکان تنها فلای وصلِ تو جان کر دم ولیشیها نم بهای وصل توارز دینه نقد جان تنها دوحیثم نیز عبیدی گهرنشان داری يه كلك تست برست تو دُرفشان تنها در وصعنِ گل روی تونشِگفت حینها برصفحهُ قرطاس زگلزارسخنهک دربيح وخم زلعتِ صدشا مغربيان درصفحهٔ رخسارِتو بصسبج وطنها درساعب يين تولبث گفية سمنها در عا رضِ گُلگون تو گل گرده گلِ حُسن درچا وِزنخ گشته دلم غرق ولیکن آونخية هرسوي زگيبوت رسنها كلهابب منزارت كفتة مكفنها ازريزش نونا برزحيان شهيدانت آنجاكه سخن از دہن تنگتے آمد شدمهرخوشي تهمه غنحي زبهنها

له زدی نخار. «ریز کنی» تروید

نشأنم در دِسرباری اگریا بم گلا بش س را	گلاب ساعرق بررویش داز در دِسزنالم
تبکتب میکندا تنا دواوخوا ند کتا بش را	انظر رَصِحبِ زِسارِآن طفلِ دسبِتانی
انین گریه رامشگر بود بزم شرا بس را	بلحن نالهٔ پر در دِمن ساغر ،تمی گیرو
حزین ویم علی داری	عبيري درغن طرز
می آرد جوابش را	بايران ميفرستم اك
که وصعبِ سنِ توگنجدیهٔ در بیان تنها	ز وصعبِ ن تو قاصر بو د زبان تنها
بهای وصلِ توارز دیه نقت دِ جا نِ تنها	منزو که دین وول وعقل مب دیم باا و
میان ہردو نتا دہ است آن میان تنہا	سربن إوست و تا وان دو ناربيتان جفت
بخانهٔ دلِ من ما نده میهمان تنها	بدل گذشتی ومن از خودی تهی بودم
تو درخلا سنب نهٔ بامن آسمان تنها	رقیہ بجنب بدویار درخلا نب منست
چوخصر گر بودت عمب مرجا و دان تنها	چو با جبیب نباشی ززندگسیت چه خط

13.

که فتا دست تکلفام رخی کارمرا	ساغری ازمی گلفام ده ای یا رمرا
کمترازخاربوداین گل و گلزا رمرا	بی گلِ روی توای غینه د بن د رنظرم
زا مدا کعب بودابروی خمدارمرا	حجرالاسودمن خال وزنخدان مزم
ترکب کوی زبس آمده دشوا رمرا	رَكِ جانُ فَعَنَمُ آسانتُ لِي اي صح
كەعيارست كم از بىيج مبعب رمرا	منم آن ناسره نقدی زبها افتا ده
گرمد د گارشو د طالع بیدارمرا	باشدا ياكه کنم خواب د بخوابش بينم
البچومنصورکث ندار بسر دار مرا	بحق او که پذر نهارلب از حق بندم
می دېد کلک د د وحشېم دُرشِهوار مرا	از دُروگوہرم ای یارغن کی باشد
فلدمطلوب ترا نغمت دیدا رمرا	زا بدا باتو نیارم که بسازم که . بو د
مى كەنگىفتا دا نا	دردِ دل آر عبي
و ت بسارم ا	اند کی در و براز طا

بگذار عبيدي مهاشغال وگزيشق		
بهین از ہمہ فنہا	اين فنِّ شريفيت	
رَنِجْرِ رِّوْفْت ارى تو تازىفسا	ای آنکه گرخار تومهستی به موسها	
د بوانه سکی مست به بندش بر شها	گذارىلەنفى حرىص توشېش باش	
این نالهٔ دلهای حزین است جرسها	رئے ملک عدم قا فلہ ہابین که روا ^ت	
مرغارِ جيس گشة گرفت اقِفها	جانهای مجرّد بتنِ خاکیِ ما چیست	
آتش شو دا فروخية ازباري خسها	سرکششودش زور زیام دې دونان	
زان عارضِ پر نور ببر دارقب على	خوا ہی کہ دلِ تیرہ منور کمنی شیخ	
بيدارنه حيفن تر آواز حب رسها	و ۱ ما نده زېپن خفته و قا فلهارفت	
بگذار بدنیاطلبان حرص عبیدی		
ت ولا كارِگسها	ليسيدن شهدسد	

مرابع المرابع المرابع

عبيديا زنطيرسيت بن گزينصرع دل مُكتبه بودتخفر خمسنرينه ا با دهٔ عیث دگر باره بجامت مرا بِتْدالْحُمَا يَام بِكَامِسَ مِرا باده درشرع حرامت مخررزا مد گفت لیک جز با ده بود هر حیر است مرا بندهٔ بیرمغان مرکه ز جان و دل شد چرخ را گفت غلامش كه غلامت مرا كردآن كاكلش ازمشك وبشامم فارغ هردم ازنفخ آن تازه مشامت مرا به زجم بهتم اگر با ده بجامست مرا ملکِ دارا و فریدد ن بجِی می نخسه م حاصل این د ولتِ دائم زملامست مرا دلِ آزادهٔ دارم زغسبه بر دوجان زین بیس میکده چون مبیخ مست مرا شغ دین گفت که در شرع حسرا امری ا زسخن لیک ببنی نام دوامت مرا درجان بست عبيري كه دوامي ارد

لمورابر

1	1 1	
كە اُلفت ست بىينە بىين خزينه ما	خزینه دارِ دفای شاست سینهٔ ما	
خدا كند كه قبول افت داين ہزينهٔ ما	الموسك زرزر درخ بضاعتِ است	
زنورِ اوست ه آئينه فا منسينهٔ ما	مرا دلىيىت كه آئينه دارخورت يدست	
برون رود اگراز سینهٔ تو کینهٔ ما	زكينِ چرخ وخلا بزانه پردانيست	
ببام چرخ توان برست دن بزنیهٔ ما	بس سنځ بنټ شاعر بلندې شعرمت س	
عبيد عثق رسولست در دلم مركوز		
کن این مدینهٔ ما	زىبىدې كمە زيارت	
بداز دفائن تارون بود د فینه ا	وفای تست د فینه درونِ سینیهٔ ما	
عجب زتو که کمر بستهٔ جب نه ما	بمهروا لفتِ توحیت کرده ایم کمر	
مجبت ست و د فا درج درسفینهٔ ما	اگرسفائن دریانفائسش ارست	
خدا زسنگ نگهدارد آنجسینهٔ ما	الملامت ول ما أبكينه وسنگست	

کن^{ری} نهرین نهرین نهرین

	1 1		
	پردهٔ نیزنگیِ رنگ ازمیان بردارزود		
	تا به بینی روی جانان ی عبیدی بی حجا		
	صبح روش مشد برآ مدآ فقاب المركفم ندما قيا جام مشرا ب		
	ان مي گلزنگ نوشين ترزنوش کوست چون کلسرخ وبوياچون گلز		
ک د	مت در مینازر گبدخت مست رزرین قبح تعلی ندا ب		
	چون بمینا در بخوم اندر فلک هچون بساغ در درختان آفیا ب		
	گرچپند مکیرمه زان فرتوت بیر ابازیا بدهالیاعهدست باب		
	ساغرى چون فاب دربرست شدخفة آفاب ندرسحاب		
	توبدازمی کر دم ونا دم شدم درچین فصلت تح به ناصوا ب		
	طابِع بيدار را نا زم اگر ان مه بي مهررا بينم يخوا ب		
	بزگیرم من حباب از محتسب پیون ندارم من غم روزِحیا ب		
- 1	_! '		

ور. در هور

ر دیف بای تازی

آفتابی را که خواهم مشرقن خُمِ شراب تازه میگرد دبیک جُرعه از دعه رشباب کس ندیده روشی درزیرِ فانوسِ ځبا ب د بدزان در بزم متال ثنگ میرزوکبا ب صبح محشرمی دیدا زرخ چوبرداری نقاب تا فراموت م ثوداز دلغم روزحها ب نسخهٔ وحدت نمو دم من بفکرت انتخاب گرلقای پارخوا ہی روی از وی برتا ب در حینن فصلی نباشد ترکئینجواری صواب جای اثبک زدیده م گرددروان می کلاب

أفتأب أمدرمشرق كوزمشرق أفتاب گرچېېرېالخورده بادهٔ کهندست ليک كى شودروك ندلى حاصل باين ردامنى غالباانجام برستى زحيث مريثين بين شام بجران می ناید چون فت نی زلف را پی حیاہم جام می دہ ساقی فرخت دہ پی از کما ب تې مطلق کدا زکتر ب پرست نيست پرده برجالِحبانِ جانان زامِدا ا با**دِنوردزی دزی**ر دلاله در حسرا دمید نقرش كلفام درشيسم جنان شدم تسك

رين مخفقور

ىتى زىور انسان طلب	گر تو زا نسانه	رنیت نیا نیسنجی ش وطق نیک
يدا زغايةُ ويران طلب	گنج روان با	معرفتِ حق بجواز دلِ استُ کستهُ
بى ارضحف زداطلب	معرنت ارخوا	عبرت بايدازين صنعت يزدان بگير
لي زلبِ خندان طلب	مرتم کا فورنک	رین ترا شد مگراز خطِ زنگارشیں
ەزرلىن پرىنيان طلب	نقذر جمعيت	ازغم دنیای دون خوا بی آزاده دل
د يو موايت شود زرنگين اي عبيد		
	ب بيمان طلب 	از دلِ آزادهٔ مملک
لع بیدارم امشب	که با شدطار	درآمداز درِ من یارم امشب
ره خون ميبارم مشب	چوشمع از دید	چوپروانه بروے یار رقصب
ز <i>رمر</i> ث رم امشب	یده یک ساغ	زمستی تا نهرسرماند مه درستمار
ه این بردارم امشب	نقاب ازجير	بسوزم روز رااز رشکب این شب

I I '	
اتْكْخِىنىن باشدم گلزنگ مى الله پردردمن باشد رباب	
يامِستم گركند شو قِ گرنگ از دلِ بريان خود آرم كباب	
جانِ جان بنگر مبرسو حلوه گر و صرف ان دانجوای و متاب	
بی نقابش کی بربینی تا بو د برخ جان از تن فاکی نقاب	
چىسىتاين ئى دوروزە عبىيد	
برسرآب روان خيلِ حبا ب	
طالبِ حقّی اگر در د فرا وان طلب بهرخو داین در درا مایهٔ درمان طلب	
كامزن راؤعشق باشى اگر جان من السينهُ نالان بجو ديدهٔ گريان طلب	
مت تنت به فاک باش درگ خور الباست انور ماک فان شووها نان طلب	
نقدِصفا بايدت رَوْ زبيلِ مصطفىٰ او مِرى بايدازمعني قرآن طلب	چي پ
ا دې راهِ بقاعثق بو دعثق جوی الشمِع رهُ ملکِطبن از دلې سوزان طلب	
	1

ز آه چیان بزنم دست بدایان صبر

كۈنكە زىگى شب در رىيدنست مخسپ	برآ مدازا فق اینک طلیعهٔ روی		
	سحردميده عبيدمي بقولِ غالب نك		
ه چید نست مخب	جان جان گِل نطار		
	ردله		
بر د بتاراج دل مفت بس ایمان گرفت	مُركِ جِعَا كُوثِ مِنْ بِنْ دِل آسان گرفت		
طفلِ مُكرِثُ كم روان آمرودا مان گرفت	بنجهٔ وحشت اگرتارگرسیان گذشت		
يك سوى مصرآمد ديك وكنعان گرفت	جزبهٔ بیقوب بامی زلیخا یکیت		
زین دهِ ویرانه باج عالمِ سلطان گرفت	نقدِسکون د ش ت دل بر دست اراج عثق		
پنجبُ عشقم چنان سخت گریبان گرنت	رت آه نیارم زدن دست بدا مان صبر		
بی سروساً ان که شداو سروسامان گرفت	بی سروسا مانییت توستٔ این مرحله		

عبيدى درّوگو ہردانخام که کلک گوهرا فشان دارم اشب رد لیب بای فارسی ظور نوړالني چو د پړس به کون ز فیضِ تحر حوِن ب ن شده غبرا گلی زلطین بحرگاه چیدنست مخسپ كنون كذنفحز جانان شنيدنست مخسب مواز فيض تبيم صباست عنبر بكينر د می نثراب صبوحی کشید نست مخسب توکز خارست بینه گرانیی دا ری زخوان نيض الهي جشيد نست مخب رَاکه گرسنه جانی ز ذو ق عاشینی نسيم روح فنزا دروزيدنست مخب انثود حوغنيه دلت داز بتزاز فرح شبست کو ته وا زخواب مرگرا ن اری دراز قصهٔ هجران شنیدنست مخسپ

زكدمينسم كوبرافتان دارم اشب

્રું. ૄ (ત્રું. (ત્રું.

·گربتان چیان گل گل شگفتست صبا در هرورق رازی نهفته بهم نايد د بان گل زخت ده چەزىيا بىن داكز در^ز رسنبنم تار بای عن برتان ببادای ابرنمیان ا ننک شادی که مهد شاه گل در باغ رفتسه نثا طازلحن مرعن ن برگرفتت جهان آئین نو بستست دبستان درین فصل بهاری ای عبیدری نسي زننگویز دستان کی ننفتت ین تر از آب حیا^{تر} روانی دلب ری سنیرینی وشور بەبوسى شا دىن حب ن حزيىنم که تو صاحب نصابی این زکا تست

-ب<u>ت</u>

عوره مخرير ارزور

نگبشکردا به بین کرمودان گرفت	گردِلبِ سُرخ اوسبزهٔ نوبر د مید
	بود عبيري گداان
تْ ملكِ سِلمان رُفت	, , ,
سوالِ تشنه زآبِ زلال خشك ليبيت	سئوالِ وصل نمودن زيار بي ا د مسيت
منوز دخت برز درمث بمه عنبیت	كنندخطب كابين زبهرا ومستان
كعشق جوهروبني وعت لكتبيست	كجا بعثق تواندسشدن معارض عقل
نژاه گرچه زمندم ولی زبان عرمیت	منم که دینِ عرب دارم وعلوم عرب
ك يكه كور زنور جراغ مطّبيت	کجا مطلبِ خو د ره برد درین وا دی
بحيرتست خرد بإكداين چه بدالحبسيت	یست شعبده بازوجهان پر ۱ زنیزنگ
حصولِ د ولتِ مقصد عبد ما خوامی	
ا ي نيم شبيت	بنالهٔ سحری دو ځ

المرابع المرا

باا و حگویهٔ ربط عب پیدمی شودمرا من رنبربا ده خواره وا دیاکدا نست آن حدث شكرى نىيىت كەشىرىطىبت برگِ گل باشکرامیخته آن لعل لبست بِشیر مین شکر کشکرِ موران طُکنس این مهنقش و نگار که به بینی دریشیں خانهٔ صنعتِ بی آله ویرگارکه بست جنبشِ بمرووصنو برنمه سگی از طربت سرو گل سیب رنم آمده در لبستان عجب بنیت که باروزیم آغوش ثنبت ىرخ پرنور تو با كاكل شبگون يك جا ىت درقىمتېن آه ازان جز حنظل گرحهِ بالای سرا فراز تونخل رطبست لىك منسو بېخود كر د ن بدا زا د^ر نيك وبرگرجه زخلاً قِ جهان مي آيد قطرهٔ آب بر*اتشن چ*وندیدی باری ئفتە اين غزل چرب بىلىرى لىكن

زلعل و جزعت ای کا بن ملاحت نى شەڭرىذ بل سىشاخ نباتىت ككش تجثيم عاشق بيدل دوكلخن ست داغ دلم *ب*ينه چو خورت پدونست رومنندلي چومن نبو د درحبان کمي ات دكيينه عاكر زلعب معنبر ش گرنفحهٔ عبب وگربوی لا د نسطهٔ ہیجیت بینی قدر تو جانی که در تنست عثقٍ توجون شراب دتنِ فاكيم دنست إجوشى بود ز^ع ازعثق دوست مركه كندمنع شمنت ع باعا ذلم عگو نه شود دوستی مرا هرکس که بهر عشق نفهمپ د کو د نست گر در ذ کا بو د چو ار مسطو د بوسطے چون بیندام زگو هرامسرار مخزنت گنج زر و گهر که مرا نیست باک نیست

و المالية

برشت لادرآمدنتك ماغري

نوای مرغ خوش الحان چنوش دلاویزست کرمبزه درخیتان چه دخت نوخیزست که شاخهای شگو فه بسر درم ریزست بنوسش می که زاین قت زرد پیزست چه باک دارم اگر محتسب بسی تیزست که با ده کو دن طب مع ترا چوهمیزست

نیم صبح بگلزار بین جهرگ بین ترست کنون بخواه بحابین تو وخت بر رز را غناز در بم و دسین ارمهت متان را اثنا رست زلاله که تکل جام می ست به تیزی می گلز بگت بیزشد موسشه زباده کندی طبع خودست علاج بکن

زىبكەنغزغزلها بطرز صائب گفت سوا دِ داكەز نىض علىيدىر سرزست

برای برای برای برد. برد. برد. برد.

ت بیار باده که تمسیرعزیز بی بدست کرسخن سفینهٔ مهر بخب اتم سفینهٔ غزلست ایت ولی لبانِ تو نوشین چشیرو عملت

بغیرباده بحارم دلابسی الست فلاص میدمدازغم مراچوت کرسخن اگرچه تلخ چوحنفل بورسخهایت

نور دمیدن گرفت سالیمیدن گرفت جام صبوحی بیار صبح ومی**دن گرفت** صبح زروی حبن پر د کشیدن گرفت یرده زرخ بزمگن ای منبسسرین بدن در یمه دشت ودمن لاله دمیدن گرفت كشت طلل حون حمن ازكل وازنسترن طرؤ سنبل ازان بسكة ممتك دن گرفت قطرهٔ باران فمّا د برسب رنسرین وگل برق تبیدن گرفت قطره عکیدن گرفت با دوزیدن گرفت ابردویدن گرفت بلبل وسارو متزاز فغمه كثيدن كرفت اتده فصل مبار برسبر مرثنا خيار سروقدم درحمن تاكهحبيب رناكرنت سروح يقرى شده گل شده بلبل صفت بمچوحنای کفش رنگ پر میرن گرفت سرخ ندا و درعماب وزرخ ما عاشقان طرهٔ شبرنگ و تاکه خمیدن گرفت يشت مرا درخاند بارغب عثق او پيروتو فيق ت درغز لانيك عبسد طرز نوا 'ین ا دلطین شنیدن گرفت

<u> </u>	<u> </u>
برائ حسنِ تو چندین جهانست	تو بی سرووتوشم ف د و تو بی گل
كه برا بل نصاب ى جان كاتست	ز کاتم ده چو تو کامل نصب بی
و لی درمن و فایت تا و فاتست	و فایت نمیت ای برغهب دولبر
دل من زان دورخ درُرِدُوماتست	بیاط عثق را کی در نور د م
برای ذاتِ یک چندین صفاتست	نباتی مُنگری وسٹ بهدستسیرین
برستم فی المثل گرکائماتست	نیرزد بیج بی وصل تو جا نا ن
كهعشق اى فلسفى از كيفياتست	بحنجد درسيان كيفتيتِ عثق
منی عب بدی	د مرجان درتنِ
ان در دواتست	مدا دم آب جيو
كام دل آسان گرفت گردل ايمان گذشت	بركه بعشقِ بتانكامِ دل آسان گذاشت
جان برتيم فكندول جو بريشان گذاشت - الله الله الله الله الله الله الله الل	ا ئىنە دعارضش شانە دان زلعنِ او

·	,	<u> </u>
فم بخانهٔ خکست	كنون كه خسرو ا	مي دو ساله مكبثس بإكباب بزغاله
ر سوچونا قد وخکست	روان سحاب بهر	فلک چوم تع بنرست نبگرو دروی
ان تخم مزرع علست	که حاصلت نهم	بریز سخنب عل تا بعا قبت دِرُوی
در کمین اعلیت	براه عمر کجا خفته	مباشغرة بريئان خوشنميداني
. ربه سیت انگان کست سیت انگان کست	گزراز گھٹن	سياه خال بإن لب بديدم وگفتم
	<i>حي</i> عاجتي تصبوح	برای د فع خمارش
	رى زبادهٔ ازلىت	مرآ نکوست علی
را زان مما تست	اگرچیه عاشقان	ابِ نوسِین تو آبِ حیاتت
ای تو نبا تست	مراگر در و ف	نباتی نیست درعهب دِ توجا مان
شتې نجا تست	كەمبىرىن چو	بیارآن شتی می را توسیا قی
بخالت محكاتست	كه آياتِ:	نیارد نسخ وار دُکشت بروی

که با ده روثن داین آبگینه شفّا كەعلىكىشىن زمى بەزىجىپ كشّا نىپ يى که نا قدزر^{قل}بت بصیرصرّ ۱ نست اگر میصیت خنهای تو دراطرفست كهعشقِ كشتي جانِ ترا چومجهُ دا نست ازا نکه اصلِ صفای دل ازمیِ صافست زىيىنەات كەخطى دكەت يدە تامافىت بگر دِکِعب توگو ئی بلال طوّا نست ولى به بين كه مبر توسينه ام صافست كه وصعب چيرهٔ صافن برن اوصافت سخن ززمر وكرا مات ببيده لانت

بمصطبه برووعلم كشفت عاصل كن زرِتو نامیره و کم عیار بان سبن دار دلاز بهرمتاع تو نت در دان نه رسید ز بحرِحا د ثه باعشق می توان رستن برومبیکده وکن صفای دل حاصل کشیده خطِ غلط بر و سن ی تو باما سیاه خال بگر دِ ہلال ابروی او اگرچیک پنهٔ پُرکینه داری ازمن دوست کجا بلفظ توان کر د وصفت جیروُاو توحرب لفت واُلا*ت گوی مرز*ه ملات

زخت^ن تن بست دل درتب بحران گذا^ت جان تعبِ^ن موز فراق حوِثُ انست یا فت طفلِ سُرُسكم كمي ليك نه دا مان گذاشت این غم د ریسین سال دا داگر رخصتی مسجد ومخراب شت جه وقرآن گذشت زا مِرتِفَوَىٰ مَآبِ يدرخ وابردَثُس خضر شنیدی گهی پ مه حیوان گذاشت برلبِ لعلین اوسبزه بود ناگزیر در دِترا هرکه یا فت خواش ِ مان گذات هركة تبكا بغمت كشت زهرغم برست رفت برون میز بان خانه همان گذرشت چون گبذشتی برل من تهی ازخو دست رم زگر فت ان وز در هِ اسسلام وَهُر كعبه و ديرُمِغ ان گبروسلمان گذشت دررە عنْقِ بتان بىن كەعبىدى كنون باسروسا مان شده چون سروسامان گذشت بيار بادهٔ صاف وبره كدانصا دلم چوآئينه درعثقِ ساده روصافست سخن مگوی که این دُر د باشدآن صافست گیرطام وکبش آنچهمی دیرسا قی

13217 d

1		1 7	
رنِ آن سعدِ اکبرست ساگر چون سمن برست			روىيڭ چەمشترى بود وز اندام اوست زم ددل
	į	خوش چامهالست اینکه با للخکامی تو کلامت چا	
	المار	ردر	
باث الغياث فياث الغياث فياث الغياث	,	غياث لغياث مرجب ن و تنم نم زنجب ران او	زسوزِ درون جل
	که جان درتنم ال بجزور د وغم الغ	چنان صمر سنت بان موتنی	'

Syperal Movies Syriate

جواب حانظِ شيراز گفتن از توعيب ہمان حکابیتِ زردوز و بوریا بافست از تعبِّ عثق سينه من تجرِّا ذرسكُ وان تعلِ جا نفزاڻ د راخ ض کورست باشددلم حودوزخ و باغ مراحيه حاجت سسرو وصنو برست سوزان دلم دمرسخن خوش چونفح طیب کاید برون زعود چو سوزان بمجم ست ساقش زياسين بودوساعدش زسيم كافورعارمنش بودوزلعت عنبرست شکوای هجردارم وان یار در برست د شنام کلخ زان لب ثیرین جو شکرست يك حرف خوا بم از توبود گرچه نا سزا روحی ست و مجتم و جانی مصوّرست چون روح در ننت که باگل مخمرست ازعثق حون كن رهشم زا بداكعثق

المرابعة ال

زندان مراب ست صحرا حیاج با شکرین لب تو به علوا چها حتیاج	دیوانهٔ منم که بوحشت سرنت ما با دانشگر حدیثِ تواز قند بی نیاز	
برخاک صطبه جم و قنچ دم عبد پیدر با فرّ جمّ و شوکتِ دارا چه ا صنیا ج		
6_	ردلم	
رایت خورشیدگشت آیتِ بربانِ صبح :	نورمبین آمده آیتی در شان بسیح	
نفخهٔ صورآ مده نا لهٔ مرغانِ صبح چاکِگر بیانم و چاکِگربیانِ صبح	روح باکوان دمید نفحهٔ با دِ صبا سردوزروز ازل توام یکدیگرند	
جانِ دَگر يا فت از نفخ ريجانِ صبح	خاطرم افسرده بودزنده دلم مرده بود	
بان زارا دت بزن ست بدان صبح	خوا ہی نقدِ صفا بہرِ دلت عابِ من	

كِ مُثَمَّمُ الغياثِ الغياثِ ننالم دگر زا نکهمع دوم شد ت ده نخرم الغياث الغياث نهال شکیت دل از با دِ شوق روانست جان وروان وسن ندارم عب يدى كسى عمكسار كهبشيش كنم الغياث الغياث بیارِعشق را برا دا چه جهت یاج با باغِ عارضِ تو مُكِّتُن جِهِ حاجتت ا بابتدين لبِ توبصهباچه احتياج بازروسيم دولتِ دنياحيه احتياح النكب بيدوزردي رخسيره زرسبت هه خونمن دلست شیشهٔ می دیده م اماغ ا ما قی مرا بساغ و مینا چه ا حتیاج

ر به از برد من به از بردای من م

ې کونلاز.

ج و (بون

۱٬۷۰۶ ۱۲۰۶زی

کلیم وار کجا ہست دیدہ ورگشاخ	جلالِ نورتجلی ست برئخِ جانان	
مزن برامنِ آن شهسوار دستِ مؤسس		
بلامباش عبيدى تواين قدرگستاخ		
وال	رولع	
فاراز گل طلبذسته زخرماطلب	ا بلهی کوز حن داغیرِ حن دا راطلبد	
دلِ ديدارطلب يده تح باطلب	تابخورث يدرِخت يده بدوز د گشاخ	
تا بکوی توست ما بدسرا و پاطلب د	سرِعاشق اگرازتیغ بخاکساندازی	
جنگ بااې دوعالم تن تنها طلب	صلح کن با منِ عمٰ گین که دلمازیی تو	
عينْ جا ويد درو کی دلِ دا ناطلب	طلب عیش بدنیا چه کنی ای دانا	
بركرا دل كعنب موسى دم عيني طلب	گورخ يوسعنِ من بيند ونظم مننود	

عاد المراجعة المراجعة

يرده ُ ظلمت دريداختر تا بانِ سَحَ عاشني گيرازسفرهُ الوانِ صبح	
تا بزمین برفتدگوی گریبان صبح	سرزگریبان برا ای مه روش جبین
برصفانيُ دل	گدىيىلىرى كنى ب
رلذا زخوانِ صبح	فيضِ الني ببرز
6_	١٠٠١
چنا نکه دیده حسر با بروی خورگشاخ	نگاهِ من سنده برروی آن قمرگشاخ
جِنین کدُّشتهٔ ای مخ نا مهرکستاخ	مگرکه بال دریت کنده می شود روزی
كه آئييذ برنش ميكند نظر گستاخ	چرا زغب نشوم تیره دل مکدر ما ل
ببيش يارتو نام مرا مبرگتاخ	پیا م شوق چوازمن برش بری قاصد

و المالية الما

پای درخزان خواہم کشید	موسم دى آيره دراغ دېرانيك چونحل
و داینک عب پید	ا زطفيلِ طالع پدرام خ
ر ران حوام شید	ا ب بدرام بخن را زیر
چیشی کز جفایت تر نبا نند	چه دستی کزغمت برسسه نباشد
اگر شور تو در دا درنب شد	بداور از تو خوامب مرد فر إد
بجز سودایت اندرسم نباشد	بجز سوزت درون دل ندایم
ببارم خشک و تر د گیر نبا شد	زمهرت دیده تر دا رم جگرخشک
مندر باست دار آذرنب شد	زسوز عشق این دل دل نخوانم
گرت خون خور دنش با ورنبا شد	شگا ن بن سینه و ننگردلم را
که دردی به ازان خوشتر نباشد	خوشا دل کا ندر و در دی زعشقست
که د نیاغیردر درسسرنب شد	دل آزادهٔ خواسم زدنپ

دُرُ زِ دِنیا دِحب بی چور از ماطلب ا حاجتی دارد اگر در دلِ ب جیما طلب د طفل این که کندگریه چوملوا طلب د یا برش سهل چو آبی که زوریا طلب د از منش گوی فدارا که خدا را طلب د

طالب گو بریک اند که در گوشک بی خطا مت بشب تیر دعا دل را کو ی طلب حاجت از و با مزه تر مهبت مر بخشت مطلب حاجت اگر حاجمت د مطلبی می طلبد کا دل زارت زمن دا

از پی خونش عبدیری دل بشبها بستریک مهر شوریده زسودا دل سنسیدا طلب م

خط بطلان برسم و بهم گمان خوا بم کشید دامن از بپروای مرسو دوزیان خوا بم کشید سرمهٔ نوربقین بس اندران خوا بم کشید ازخم صرف بقین رطل گران خوانم شید اسین برسود و سودای ابشرخوانم نشاند پردهٔ تاریک شکارشیم دل خواسم کشاد ترسم اینک آتشی برخرمن خوست فتد

مەرمەنورىقىن بى اندران خوابىم كشيد آە آتشاراگر براسسمان خوابم كشيد

گثاید دانسیم و فزاید جائن سیم و وزانفا سِ كرم اوگشايش إجبان دارد که بویی از شمیم گیسوی آن دلستان دار د شمیمش افتزا بدجان مین زان گشایددل زفیمن نونوت جا نان بملەر کان بېملکوان ېمه بو دِ حِهان *سر*آن دگر شاق نشان دار د تو ئیرنگ بمه تی زدی درنگ برستی زبازتست^{یا} زاین جهان کورایگان دارد جال ست از این جهان دانگه حلال تو بو د سوزندهٔ ما ومنی کان این وآن دار د زساز تو بود جان دگرحاصل عبیدی را زسوز توتن وروح وروان مردم طيان ارد شخها كه آن تاج سلطان فرسّد لآلئست الأكه عمان فمرستد كهنخمة سخنها تخن دان فمرستد علاج دلِ در دمندم جزین نسیت زشعر مکیه حون آب حیوان *فرست* م دلِ مرده ام تازه جانی بیب بر یز شکیست مانا که درمان فمرستد برای دل در دمن *رحت*زیم

كبيربر

	<u></u>	
گرتیره بودآن دل عب پیدی		
که دروی غیر آنه زر نباست د		
قی که پندی برتبابد	دلِ آزاده بندی برنتا بد	
روز چندی برنتابد	درآخرآ نهمه برتا بدانسان کهاول	
، در مندی برتباید	گران بارم زسر باریم بس کن	
ن نوشخندی برنتابر	ول آزارم مشواز زهر خنده کرمسکین	
ہت بیندی بر تباید	چەرخبىت وىتم بېدا د وازار كە آن يىم	
د د بیندی بر تباید	بتا بدیار کوهی را د مردی پرکهٔ خو	
خو ش	عبيدي در د كن اين مي	
دل آزا ده سبندی بر نتابد		
نازه یا بد بامدادان <i>سرکه ج</i> ان ^د ارد	به إدِ جان نخش و دم عنبر فشان دارد اروانی تر	

3,0°5. Z

کز وارزنده ترگوهرنب شد دُرْغلطان است کم مت در فرما درین قصل بهاری حیف باشد چگویذاز تو درمحث ربرم داد گر شور تو درمحن زیب اشد كف پای تورنگین از حیث تست گرا زخون شهب دی تر نبا شد عبيري طرز ما فظرانگسرار كه امتادي ازو بهتر نباشد وزنالهٔ من ساحتِ دودان گله دارد ازگریئه بن دسعست گیهان گله دار د ازىسكە برىزم دىرغلطان زىسسىرتىكم ازرثنك وحبدسينةعان كله دارد از بمتِ من روضهٔ رضوان گله دارد گلزارِحبن ن کم بنگامم بو دا زخار ی برگی من از سروسا مان گله دارد اداری من لت بزند *برسر* دولت ازخصر حيب راحيثمهٔ حيوان گله دارد ازىبزە نەكمىت كىاللىپ نوشىن

میحیست کومرده را جان فرشد يزڪش عيگويم که از زنده جا بي کل وضمیران هرچه بتوان فرستند زطبعش كەبتان بى مېرگانىت تىرگانىت زعانِ ذمنن ک*ه بحرس*ت بی جزر گزین عقد لولوفرا دان فرستند فرتاد توفيق بدوا دِ دلكث ا عبيدى ثنايش فرادان فرشد که در وی عشق تومضم نبات د , بی _اندر حب ان در برنبات چەشىي كزجفايىت ترنبا نىد جه جانی کزغمت زاروحزین نبیت كه نومشين ترا زو كوثر نبا شد بيارآن باده نوست يندسا قي چو توست برن تری دلبرنبا شد چومن عاشق نب شد تلخكامی بهل كبين شرور د فية نباشد كماب درس وتجيث خلدرا كه شغلى غيرازين خوسشتر نباشد ز د نیات خل شو درخسیم عشق

بركير عالم معلى ماين فالمراولة الرزير في المرازي ن تعربي مان الم 27.3.08 cm والموارية الجوادا م النهد

ول عنب كه استناكر د كدكر د مادكر د حِثْم مراكة خون فشان ساخته درفرا تِ خُوْ لظنه تيرصب بلاكر دكه كردياركرد عرضهٔ ناوکتِم بستهٔ قیدِدردوغم خوارو ذليل وبينواكر دكه كروماركرد زار ونحيث ناتوان جزولاغ ونوان خت طالبِ المِبْجُودي خت كه ماخت يار سا بالک جادهٔ فناکر د که کر دیارکزد جهن دردمراحينين دواكردكه كروياركرد دا د بوح در دوغم بس بر باندم ازالم یاک زرنگ ماسواکرد که کرد بارکرد از دوجهان شدم ربارفتم ازانسوى بقا جان زبلای غم ر با کر دکه کر دیارکرد ا ترشنوق زرمن خت ان جان تن ا فاكنِ لتم تبرسينه فكاروب تر عالِ چنین عبس ما کر د که کر د مارکر د ای کاش که ناله اثری داست ته باشد گزشک لرجشم تری د مشته با شد گوخشک وتر دهر بو د حاصل ع

از دستِ جنون جاکِ گریبان گله دارد	با دستِ من وحبب بوردست فرسيان	
در د سیت که ازخوامش در مان گله دارو	بياري عشقت كه بو دموسس جانم	
دا ناست كدا زصحبتِ نادان گلددارد	باناصح کجرای مذز نهار بسازیم	
از سیرتِ اسپیرتِ انسان گله دار د	انسان چه بنامیم دلسب نیتراز دیو	
كز زشتي أن خصلتِ شيطان كله دار د	ریله اوخ زعلهای نکوسپ رهٔ ماحیف	
از تو بهٔ ما خود د لِعصب یان گله دارد	ازىبكەشكىتىم بىپ راركە كردىم	
از تنگ قفص مغ خوش الحان گله دار د	درمحبسِ تن روح حپ ازار ننالد	
از کوتهیِ دست بدا مان گله دا رد	چون برسر تالوتِ من آمر تنجيب ن	
این ستی ناچیز عبیدی نحب باند		
نِ وامان گله وار و	فار مکه زیجیپ ر	
l l	سينة من برًا زصفاكر د كدكر دياركره	
• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •	, ,	

رنې په وه

یک لخطه درین محفل بی یار نباید شد گرنبیت مال یار کافیست خیال او حق عین جبان باشدگرویدن ولبستن منصوصفت ناحق بر دارنب ميدشد راحت نشوی باری آزار نباید شد گرخوسٹس نتوانی کرد باید که نریخانی چون کُه نتراشیدی بخراش جگراینک باید که کنی کاری بیکارنب پیرشد كردارشدن بإيدگفت ارنبايد شد دررا وطريقيت ان كبتن جان كندن بربوی دوا گاہی ہمپ ارنباید شد بربوى وصال يار مرگز نشوىعسانت زین خواب گران هرگز بیدارنباید شد خوا مبیت اجل سرگه رخشت نهی سررا چون داروی سرردیشقست برری بان زین سنی جا دیدان شیار نبایدت. کیک جلوهٔ از نورِضرا داس آن دل كه چوآئىپ نەصفا داشتە باشد كز نطوبْ نگامين دوا دائشته با شد عم نميت زبياري دل شيفتهُ را

البين ورعك منان تأريب

ر اینکس که چوا وخوش سپری داشته با شد خون بهرهٔ دارد گراز مادرگیتی کو با بتی عیّا رُسسری داسشته باشد پوستەبود فاكسېرىيىسىرو يانى این تو شه اگرره سپری داششته با شد زا دِرهِ توحب ربو د در دچه خوبست كزنقدوفا هم قدري دائشته باشد در دنشکری فسنسر د بود آن بتِ شیرین سالک که زمنزل خبری د مشته با شد دررا وحن را گام برتقلی رزاند گل نیزاگر بال و پری د کشته با تند از شوق چو ملبب ل بېږدسوى لېڅ او گرتیره شب من تحری داششته با شد ى ان جېرۇ روش زىسىنەلىپ نا يى دل بسته بوی کمری داست ته با شد ته دنخیت. باموی بو دحب ن سرآنکو درکوی بتان گام نهد سرکجن آن شوخ كومش عبيدمي جكرى دائشته باشد گر باده دېريا قى بېڭ يار نبايد شد 🏿 گردست دېر درمان بېپ ارنبايد شد

Phorile

این دل که مخرّ بو فاست د چهر بجاشد	اين كه زالفت شده مالوث چيخوسب
فاست عبيدى	را ہی زعدم سوی بغ
است دچه بجا ثید	این سنی ناچیز فد
_ذال	
يادِتوجون شكرشده دركام عالى يز	نام توچون نبات بکام و د ہان لذیذ
بهرسگان کوی توشد استخوان لذیذ	شدُ فرزاستخوان چونمک پر ورغمت
د شنام ملخ زان لبشيرين د بان لذيذ	تلغ ست مرص غير بگويد بدرح من
تلحا بُرگناه كەستاين زمان لذينه	فرداززهر ماربود علخ تر ترا
گرد مدای عبید ز ذکرِصدیثِ وی	
چون چرب نقمهٔ بدیا نم زبان لذند	

غم نیست اگر حور و جفا داشته باشد برحکم قصن هرکه رصا داشته باشد دنیا چه کند هرکه ترا داست باشد گررا هردی شوقِ بقا داشته باشد

مانت اگرین جای بود در دل معشوق حاصل شود ش جنت فمردوس بزیب از دست دم درخب توازغم دنیا در مین بعت اگو که کشد حب م فنارا

جان در قدم سیمبری بازعبب پیدی کونفحهٔ از بوی و فا داست. باشد

ازگردنم این دین ا دامت دچر بجاشد جانم زگران بندر باست دچر بجاشد این در د مرااصل دوامت دچه بجاشد این اهرمن از حور جداست دچه بجاشد این طفت زشه و قعنِ گدا شدچه بجاشد سردر قدم یا رِفن داشد حرِ بجاست د ای شایهٔ گره از سرآن زلف کشادی رسته د لِ من درسب اواز بهمهٔ عمها بر داشت نیدهن نان حبرهٔ روشن از بوست بنوانحت پس ایز عمر درازم

بِحِين شد دمن ازسمن ونسترن ب نسيم تحربرز ده از فاک لز اثرِ لطفب ا واین ہمہ اعجو . گی وز قلم صنع ا واین تم بس زالِ جهان را زنو گلرخِ عذرا عذار لى اوكرد ەزنفى ربىغ بودای عبیدانچه که سعدی گفت دشت وكوه شد گلث با د دآب شدر دشن سرخرا به وگلحن حون حمین سرخرا به وگلحن حون حمین رُفس بربین دیگیر گویهٔ گویهٔ رنگ ایدر درموا یکی بنگرای خسرد

بشرط آنکه به بینی بحث م پاک بگر به بین قتیل خودت فیه لاحراک نگر به تیرغمزه چنانگشت سینهام مجرفت بخون ترآمده لاله برون ز فاک گر زخون لاله رفانيكه زبرخاك ثند چراست نیزه مکب^د زفلک کاک مگر اگر فلک نه خیال ملاک ما دار د نوگل که آتشی آ مدبرون زخاک نگر زىس بەبادىسىك *برقطرەن*ت جال دوست چو خوا بی سب مرامنی تجیٹ میاک بران روی تا بناک مگر فيزوبسحرا گرا كامده انيكبهار ای بیب مین مرن ماه لقا نوشیار باد شده مشك بينزا برحوا هر شار . رشت گلستان شده کوه مننده لاله زار صلصل افعانه خوان خنیا گر دل نشکار لبلب أتش زبان حي امه نوروزخوان

1.jk.1.36/1,56 المالية المراجعة 11/2/3/9/5 ار منابع منابع

_		
	نو دارست عکس روی و لدا ر	ېمدگيتي ست آئينډ که دروي
	ېم ا وصور نگړ . بی کلک و پر گار	ہم اوصورت ہم اوَنْبِرُنگ پرداز
	که از بیرنگ سرزد رنگ بسیار	عجب نیز نگر سبزگی ست اینجا
	برون آمد ہزاران شنس وہنجار	زبیرنگی بری ا زنقش وصورت
	بمانی چند در کنژ سه حرفقار	بزن خرگاه درمسيدان صدت
.		عبيدي بگسل از
	مورت یار	بهر سوعلوه گربین
-		



ماريز على الماريز على الما

صبح گاه در فاورسان من نکوت گر شاخباردون کنار پرنوای موسیقا^ر ای عبیدنگر مین شه این رنگین این ہمہ نگر ^{عبہ} یکن قدرت خدانظہو^ر ازان باده بده یک جام *سرشا*ر الا ای ساقی فرخن ده دیدار چندگر جرعهٔ زان شیخ ا سلام بمستی نی سرش ماند نه دستار که دست نشان ثود *به زست* مشیار جِنان رقصد بيا درجوشِ^مستى مرا ہان باخوری خود به مگذار ازان بإره كنم سرست وبيخود که تا جلوه کن زان نورا نوار بحث این پر دهٔ ظلمات زبین نقاب _از جرهُ لا ہو<u>ث بر</u>دار -is take سخن تاچنداز بنگاهٔ ناسوت عبر دریا کمِشٰ پر دہ ازین *سرکب*تہ اسرار خدا را زین مسم ده رهسانیٔ

ي الخار أنع ادران از درانی ي المرابي المرابي المرابي المرابي المرابي المرابي المرابية المرابي يرارين إيانة المزلته فيرز خ د باین در مه * 0,1,3,5 (C,1, جيميات رئيني ودد THE REAL TO

دل زجهان بمروشد سوزش نبیسان مبنوز قوت عهدِشاب رفت وشدم ببكه بير ليك نرفت از دلم عثق جوا نان منوز موی سیاهم سفیدگشت به بیری ولی روی سیددارم از شامت عصیان منوز أنشِ شوق ارصٍ شديمردزآ ب وصال گرمیٔ دارم نهان از تپ هجرا ن منوز تركّبتُم گفت جان درمسبم أيندرو برلخ ا ومست دا دیدهٔ حیرا ن منوز خثک وترم مهرحه بو درفت بباد و مرا ختگ لب وحثیم تر درغم جانا ن مبنوز برده پریشانی ازگیسوی اوسٹ نگر درخم ہر ہیجا و جانت پریشا ن ہنوز بحرطبعیت زاگر در به بیربسیت خشک ليك مداى عبيداولو غلطسان بنوز بهارآمده گلزنگب می بساغر ریز بخواه ثنا ہدِنو خیز وگیر با وی حبام بكن بدشت تما ثما ى سم

دل شور مره کک سود کبابست امروز خون که از دیده حکیدست شرانست^{ام روز} تارِرگهای شخت تارِربانبت امروز ا ثىك گلزىگ مرا زىگ شرابىت مروز دامن اوزمی ناسب نیا لو ده کنم با قیاگر حیرمراعهدبیث امروز بولعجب شيوه اوبين كعتالبت امروز شب بآن طف مرارات بنرمم جا دا د مركنا ميكه كنم عين نوا بست ا مروز جای نگیرن چو در نامهٔ اعال ناند ا شکم از دیده روان جری گلایبت امروز وى خيالِ رخِ گلفام بحثيم جا داشت زو د تر آئی که او یا بر کابست امروز جان من سازِسفر کردیی تو د تعیشت ننگ ناموس عبب ری زوگشتند و داع

رخصت صبروسكون طاقت ^ف تابست^{ام وز}

خ_{ان}ی درگ مین

برد^ی!اد`

بوئسيدن پايگشس دار د لېمن ارز^و مس كردنِ خاكب درڻ دار د جبينم ملتمس چون گل وی وجون خارم عیسی وی بهارمن صدفخرا وصدعارمن وجون شكرمن حون مكس غیراز موای روی ۱ و سهوستاگرداری موس جز درغم آن امرو لغوست اگر داری غلط درياب ين كيوف اگر درخانه كس كيرف بس اینا نهٔ مششدر را بهردوروزی بین نمیت أيحاه بيني نغمه كشس بالببل مشير رنينس كلك سيهمنقار من بمصورت زاغ آمده كى نظم من سرگز رسد بانظم جا فظآ نگه گفت بادِصباگر مگذری برساحب ل وِدارس رنجبيت فكرشعرا كرطب عرداني نميتت ُ رَخِی بو داندرسفرگرروی آری بی فرس اری بودشیرین نفس *طفیکه* باست در قفس سى سال شد درغربتم بإ مبت ږر بخ ومحنتم دل بركن ازمهركسان لب بندازمرج خسات مران عبيدمي كوى بان الله رساقي بوس درغم زلفٹ توحالیست پرنتیان که مپرس

ik &

مع^{روب} بندون

كەمېت عهدېمايون دولتِ انگريز بریز بادهٔ ا فرنج در بلورین حب م چوخنگ طبع تراكند شدېز مهمت خ زباده و فع کسل کن اگر خردمت دی علاج طبع فسسرده بجوی ًا ز آبی كه مهت آب ننبكل وبطبع آتشٍ تيز عربنه ازبکها شک فثا ندم بهجرآن دلدار روانت زیرگریبانِ من یکی کاریز زاب ہائٹی برزد بخر قرر برہیز گرفت زا ہرِ ہاآب آتشین در دست ورت ارا دهٔ خبگت مرحیا برخیز گرت ارادهٔ سلحت طان من بندن برای در دغم دل عبید ماست دوا اگرچ شعرتر تست بهکه در دگلهب ز روليف سين ول مجدست سائع سائ المرفي دس المنظم المرادس المكذار المسجد رسدكوته برين سائك كن مرس

گرصفائ مجانجي طالب ميخانه بهشس درجلائ عقل حو كى مبدم ديوانه باش صفحهٔ دل را زنقنِ غیب رِق پر دا ز زو د خواه درسخرشین وخواه در تبخانه باش درگداز وسوزِ باطن ممب برروانه باش سوختن حوين شمع در محفل نه كارعا نتقست برزمشس ون آینه نظاره کن با سادگی بابریشا فی بزنفش سبته دل چون شایه باش مست جاويداز بتمرا بشيمست يارثو فارغ م نگه از مثرا ف ساء و پیانه باش یا د دارازمو بزب باراین کمت عبید سرحهِ باشي باش الماند كي ديوانه باست برغم زا مرِسا نوسس بی ریامی بکشس بنوسش بارهٔ صافی و باصفامی بهشس مبکثس در یی آزار وگرتو بتوا نی برای در دِ مِگرخست گان وا می بهشس بروتو ننتظر رحمت حن دا می بکش اگر تحبسن عل تحسيب بست زامدرا

بارم ازحثيم من أن لولوى غلطان كرميرس ن دهٔ گل گلب تان حو دوروزه دی^{ره} گفتم این شکوه درا زست ببزدان کهمیرس غت ز کاکلِ من رتو جفا چندان رفت كشةام من رحبيك كاربشيان كدميرس نقرِ جان دا دم وان قميتِ وصلش كم بو د دارم اندر فگر آن آتش سوزان کهمپرس آن جنان برو دل ازگبروسلمان کهمیرس . آن–پیه کافریدکیش که زنفش گِلَها دارم ازان بُرُنِ بِتَان كَمْبِينِ باختم دین دول وعقاعب بدی دوشق کشته ام آه چنان بی سروسا مان که میرس

زج شِعثق درقص اندذ دات عبيدي بي مي دييانه ميرقص رديفضضاد شدست سرخ سرشك من زبتراب وص دل بُرِث تهُ شوریده از کباب عوص نصيب فاكم الندرش فياعوض غباردل ثنده حاصل ززلفن شكينث كهبت درشك يحرا فت ابعو من برست آر توجامی ازان می روستن نظارهٔ بِخ جانان کن دکتاب گذار كمهت صحف رخباره ازكماب عوض ا خوتی چکیده ازان عارض ازگلاب عوض خِوفَكُنهُ زان لبِ مي حيذو ش برلست زوصل یار برنیای دون مشونت انع سراب بيت عبيدي گهي زاب وض

نه کردان تا می یگاه خیزو بروسمب م صبامی بکشس اگر تونفحهٔ گیسوی عمنب ری خوا ہی توازطريق فن اطالب بقامي بكش بحير راوفن إبن زنده حب ومد بریخ بهرم و با در د آمشنا می بکش براوعشق چويوني سبب ل تن آساني اگر حبز مسيت وفا در نها دِ يارغمب پير تو جان نثار و و فا بیشه درجفامی بهشس ردلف صاد بزن هوی و بیاستا مذمیرض بكث جامى ودرميخ الناميرقص بگاهِ مرگ چون پر وا نهمیرقص بزن خنده بوقت موت چون مع بروی مهر هر ذره برقصست گوششش نبزای دُر دانه میرقص ٠(ز₎ زنون . هجار د ياديا بياكوبيت يكسرحب لهركيهان توگرفرزا نه٬ دیوا به میرقص

بی آگهی یار زسوز نهسان حیرظ شرطست يارراكه زسوزت خبربو د بی روی خوب یارز باغ جنان حیحظ با وصل یا رحن اربه ازگل بو دمرا باری شکار ابر ومژگان کمن دلی صیدی نمی زنی توز تیرو کمان حیرخط بايارز نگسيت عبيدي برازشهي گروصل يازمست زماكتهان حيرخط از كارخوين گشته مگرت رسارشع گریان مجفلست حنین زار زا رشمع دار و بدل زگلرخ اوحن ارخارشمع گل کرود اغ وی گلبت تاکنب بن ثب اسحر گشت چین اثکیا رشم ماناكه مهت سوزش پر وانه را اثر سرّا بیای سوخته در انتظار شمع رونق فزای بزم نشد آ خرآن بگار

رولم جزلقای جانِ جانان این ممهر و داغلط جزوصالِ بارسيت دين غلط دنياغلط ہرخیالی راکہ ما داریم سسرتا یا غلط بهت باطل انچه ماگوئیم این دوست فرشت نيت جزمهتي مطلق درخو و تبضق م بان كمن اى حثيم حق بين قطره بإدريا غلط ہرجہ داری جز خیالِ وست کی اناغلط این بهماند نشیهٔ سو دوزیان تنجیب و بیسی جزوجودِ عن عبياري جلها و إمست في بس حرف يك باشد صحح وحلددان اليخاعلط روله دل بزم مده رازگل بوشان حیه خط رخ زرد را زرنگ کل اغوان حیظ دربيري اي عبيزعتن جان حيرط عهدِشِابُ قتِ ْ ل فروزِ عاشقیست

		در دمینی برنتا بدروسش مشروا زاای عبیدی	
	٥	روام	
ج غم از ہرطرت	بىكەكشادەكمىن فو	م تير بلا را ہدت	گثتهام از فرطِغ
درْحُبب چون كُشُف	تابحجاب اندري	برتورموږ وجو د	كُشْفُ كِما مَى شو د
ېې نی وقانون و ت	رقص بیامیکند	باده بریز د بخاک	مت شراب غمث
ن گوهراین نهصدت	وُرِّ يَتْمِيتِ دار	تِ فلقِ حب ان	ذاتِ محدبود غایب
د وخرسغبداً فبعلف المستعبداً فبعلف	گشتهٔ چون کا	نالیک تواز مبرتن	روح تو درنائ
سنتهٔ زارونوان درغم دنیاعب بدر			
وه كه برين بيرزان مت ترااين شغف			

ئەرىمۇرى ئۇرۇپۇرە ئۇرۇپۇردىلى

ابار د کها ز د پده گرست موارشع ست فرق نیک ازگریهام وگریژهمع سوز د دلین گریس مرگ من ای مجمب بدید پروانه چون بوخت شود دلفكارشمع رولوث بمحوشمع زبيه فإنوسه داغ دل فروخة درسينام روش حراغ لالةحمرا چوروشسن كرد درگلث جراغ از فروغ با ده اینکتیره دل روش کنید کی برا فروزد دلا درخا نه بی روغن چراغ وقت ِ فَكِرْشِعر بايد دركشي حب مي زمي ·خنده ازبس میکند آری گهِ مردن چراغ چون ز صدا سباب شادی بگذر دغر و مشو شورعِشق ا فروخية در وا دې اين ح<u>را</u>غ تاببوز دېمچوپروا پذیروبال کلیم زىرفا نوسىت ياگوئى تەدامن حراغ ساق سین می درخشدز پرشِلوارش چنان

بنامه چون بنگارم حکاست شوا ق چو درسِ عشق گرفتی بثوی این وراق كەمېت ازلىپ تعلىق مرابىيىن ترياق كەمست صوفى ازرق لباس بس زراق كەمەبرىنەزنورىت بىي خورىرمخاق چو دائدی *کو گشد سنبت خشیقاً ا*لاملات گرت خرد بو د از مشیر برگزین قیاق برازمان وصالم كمست بيم فراق گراز تقیّد کنژت روی سوی اطلاق

چنانکه آنشن کامن درونهٔ چقاق

نهانت آترن^ع ثق تو در دلِ م**ت**اق بترسم آنكه ببوز د زائسشس شوقم زسرً عثق مجو دركتاب و دفنت را زمار زلف نیند*گیش*م ارشوم مسموم دلازصو فی سالوسس پرجذر می باش فروغ حاسدكم ما يهبث فضلم نيت بناتِ ذہن کشم زانکہ قدر دان نبو^ر زفيفن طبن بودنطب بث ترينه من بگيرمعنى فت رآن گذارنك هرلفظ خوشاز مان فراقم که بوی وصل ُروست دلاز فکرِ جهان می شوی سبک آزا د

ردلیت قافر ب

خنك لب حثيم تراين ممه سامان عشق بهت ربين كاننات منت إحيان عثق مركه بخوان الم أمن مهمسا ن عشق شورسنس مازه دېد شوږنمکدان عشق جانِ حزینم بود طفلِ زباندا نِ عشق تاشده ام درس خوان من بدبستانِ عثق کیت بیا مدکند سیرگلتان عثق

زرد رخ واشك سرخ آمده برا بعثق تهم زسرعشق بود جنسب بروزازل خونِ حب گرخور دنش گشت غذا آما ؟ میکنمازسسر مدر شور جنون را ولی عثق خليفه كتاب كمتك داين لست عه آینه اسر حیو که خوا ندم زعلم جله فرا موش ت معهٔ چی ا داغ دلم كرده گل انيت نا ثنالبست

مستی جا دیگشت حاصل ا و ای عبید سركه چندلذت بئ راز عان عثق

ز ٹاخ تازہ ُ آن گر کنی گہیم چوخوا بگاه شو د آخرت به تیره مغاک گرم به تیغ زنی ورکنی به تیر ملاک ــتار بای دگر بنگری تو درا فلاک

حيە فائدہ كەزنى كلّەنك بكاخ بلند چو برشودست ربآه پریشرارهٔ من

که سر کمیسیت چو فانوس وشمع روشن ساق نظيرٍ ونتوان يا فست در مهم أ فا ق مكارِمن كرحب في جال فاق الصل بدلبری وجال ازمه، تونی سبّاق اگر حیطفل سبق خوانی ای گزیده کبیه ز د مرکاسک پیشم نعمتِ از گولست طباق سبعهُ الوان مجوز سبع طباق كه مهترين فصن ألل بود گزين اخلاق ولاست فُلق حُسُن زيو رفضيلتِ مرد مرا با بلِ زمان می شود پگویندونشاق بصورت آدم فاكى بسيرتىن د چوديو ىيە زبانىت پُرزمحبت دىست يُرزشقاق په عه دليت پُرز نفاق وزبان مُړازازرم برای رز ق کمن زرق وسنسید حون اعظ عبيرتكب كمن برمهب مرزاق

للربخ المرابخ (3),7),7),jour

گرمح^تکی نبوداز کباست بی*ن تخر*کیه بحث نطقي بگذار ترک کن ہمہ نشکہا مُو مَرِّ ال**َّكُفتِهِ الن**َّمْن هو ب تمث که بیارم کی شفای من بهشد فكرزا دكن دا ناوقت كوح شذنز د بك ہان تُب جوانی رفت صبح تبیہ ظلم رشد عه ضلّل لهوی ایاك یافتیفس <u>ک</u>هدیك واعظارتم بنما جون بطنز گفتم گفس نيز ميانيان ألتن نطّياعبيرُمايبكي نگا ہبانِ تو بادا حن ای عزّ و جل اگرزسرکه تمی کنندمی شود دندان فقرىقتلتىغىلاً بلحظك الفتاك كۈن زآب حيات لبت مكن احيا بگفتهٔ که زنی مرمرا به تیغ جب كرابه تنغ زني زانكه ليت في سوالك بهر حير مي مكرم من الراك فيداداك څۇون تىت بهر جا ترا تېمى بېينى بعقل وفلسفه کی میرسی کبیسترِ وجود عبييد باست مراين مئله برون زا درك د ۱ د زان دوترک تو کارِثانت چونجبک ئە ياغزال ترمىنى كەم بلحظك الفتيك در دوختیمن وخ شدجهان مهة اریک احتفی محیاك تحت شَعْرِك المُظُـلم **ت ب**ام نوان و زار زرد ولاغرو بیار اعطنی دواءً من رشف ریقات مز<u>فیات</u> ئنشتام خلال آسا زرد ولاغروباريك ئە ھجرك جىمى صرت ناحلاً ھيھات تُرک پارساً نیها کردزا بدِنت یک تُركِحِيمُ فَمَا نت زدچِنان رومِسلام حیف من زو د ورم اوزمن خیان دیک گفت عار فی بامن دلبرت ببرداری

نتوان یا فت بدیوان کس این طرزغزل

ما غم دېر شوداز د نږمن ستاصل ساعدِ سيمي اومست گرا زصندل که یکی مہت چ مرفوع ازان یک سل ک طرزنو درسخن ایجادعب بدمی کردی

گوش بنواز زآ وازِ دمنٹ رودکنون بتکی سنگدلی د لبر کی سنشنگو یی دل بدان خوش كلكو بند وزواعظ مشنو ساغری ازمی درخسسه بکفم ندسیا تی بان شبه تانِ دلِ تیره زمی رومشن کن بادِ نوروز کنون از مددِ نامی بین خوش درینی ست زگیبوی مسلسل واعظ

بيروم بيزا م

·	
زشهد ِ فالصِ بنگاله خُلُقِ تست بدل	از شکب بوی جدی طرخوی تست عوض
زچای پیکن وا ثنام الطفٹ افضل	وگررسيد من چاى مزرع سلهت
ببوی روکنِ رند و بشام ویم مندل	بزنگ بمسرِ دالج تطبیب ریجانی
ا دا نکر ده زبانم نقب درِ یک خو دل	حقوقې تنکړ تو برمن فنزون ز قنطا رست
عجالةً دوت, مبتى تهى بطرز غنسزل	بنگر مدیئے شیرین توزمن بیذیر
مقابلِ عمل آيد گهي اگر حنظت ل	مقابلِ عسلِ تست این عمن زل اُلگه
بمیزه عبدیدی را	چانست این غزل
	ىتى زمعنى و بى ربط
ر شک مینوننده از سبزه وکل دشت وجبل	رخش برتاخت كنونجهسر وفاور بحل
بانگارِ خوش وشیری سخنی دست و بغل	در حینین موسم خوش خیز و بیا در سبتان
ازمی ومطرب وساقی ببراز طبع کسک	در چنین فصل نب اید کهشینی سبکار

الأزابر

سيلاب تنك گرچه روانست ركنار ا ما فرونشانده مذباری شرار دل چون تارِ برق ميروداندردياردل بنهان رميسية ردلِ عشاق عشق را از بوک بره که بشویم غبا ر دل ا مدغبا دِستِت لبِسرخِ تو پدید رُكِ مُعبّت كِانْجت مِارِ دل واعظاما بترك محبت مكفت ليك گفتا كەشكلىت كەگرودشار دل پرسیش اسیر کمندت ولند چند گرنغهٔ کن ربترنم هزارِ دل مرغان آشانِ فرازين شوندست در مرفق مواست بربی مها رِ دل مِثبار باش تانچردازرومِشبره جانم نمو د سازسفر درغمت ولی كرد فحيال تونه مفراز ديار دل ای آنکه جاگرفت إندرکنارِ دل با تدگهی به منظرهٔ حبیث ماکنی بيكان تراجرا بشاريم بارول مارا زبارِ فکرِجهان کر ده خوش ربا دريرده ولست جواويرده داردل اندر دلم حَكُونه بود جائ عُثْقِ غير

\$1,97°

بع:

کن خمی مکباره بهر ماسبیل ا کا ندرو بهت رمزاج زنجبیل زاب کو تر وصف او باشد دلیل دامنِ ابرست چون خرطوم بیل	ساقیازان صاف می چون کسبیل زان می نوثین دشیرین چون سل بادِسلسانست یا مادِ معین ده ازان می شس بو دخرطوم نام
ممرض انت فهن شیفی العلیل ممرض انت فهن شیفی العلیل بنگرم چون سوی آن شیم کیل نیست این آتش کم از نارخلیل بهر که ۱ د درعشق جانان شدقتیل	چشم بیمارت مرا بهمیارکرد درگلویم سرمه میریز در مدام به تشین جبرت مجمت م گلده زنده حب وید ماند دا مُس
نگر زادراه کن اینک عبید کا مده نز دیک ترو تت حیل باری خیالِ یاربیا بین بهارِ دل باری خیالِ یاربیا بین بهارِ دل	

مونی وقد پر کرد کرار باری پرد می کرد و کرد پرد می کرد و کرد مونی کرد و کرد

بان جان دہیدای عاشقان بررونمای سجدم مزغان شده دستانسرا خوش برموای صبحدم گل باره سازد بیرین سست میفای صبحدم یر گونهٔ گون زیورست ده از کیمیای صبحدم رخ را دېدنور دضيا روڅن يوا ي صبحدم ا نیک خروسِ بانگ ن وق گوای صبحدم قهراحی بازکن می ده برای سجب رم گیر دیببرخوکشیس بان اده صلای مبحدم

روش کندجان وروان کخش ہوای صبحدم بزحيزا زببتر دلا برشس نشطيد ولكثا زوجان ببالد دربدن غنجه نخندو درحين فاكسيهبين زرشده آبستن عنبرست ده جان را دېد دوق وصفات را دېږشوونما من خت خواب ي ميتن كيونگار ثب نوسخن جانان صبوحي سازكن بزمكنيان آوازكن اى زَلَهٔ وارانِ جان ازخوا نِ شِيضِ آسان بان اى عبي تبره جان نهكافه عنست ين مان

دل دامنورسازا زان روش بقای سجب م

گهت می نوشم وئل می پرسه لهت می بینم وگل می پر*سست*م

گرظا مرت لیف فی مست آن خلاص گیزند فی المشل چیند می عیاردِ ل	ئۇرى ئۇرىخىدىد
ردلیثم	
ندمن جب نرترا دل ربا می پرستم اناالحق زندیین ِ روی تو هربت می پرستم اناالحق زندیین ِ روی تو هربت	
ا نوون و نون ترا می شنایم از تو با زخسینزم بتو در گریزم از تو با زخسینزم بتو در گریزم	
چرا بیمجو حربا پرستیم خور را عبید می جزا و قبله گاهی ندارم	
مبیدی برا و جهده ه بی مورم گراتش وگرمن موا می بیستم	

بحدالله زفيض عثق كيخست ايكان دارم ززر دې رخ وازا شکې سرخم لعل وزر صاصل چىانش بى نشان *گويم چېرجا*زونشان ارم بگویدزابداز دلبرکه بی چون ونشانستی ہمہزانم تندای دلبرہ توازان من شتی . نگارا چون ترا دارم بهه ملکب جهان ^دارم د لی دارم عبید می کزغمش سسره یهٔ دارد جواین نقد گران دارم فراغ ازاین آن ارم گرحیآزاده ام اندازِ ترا بنده شوم . شیوهٔ دلبری و نازِ تراسب ده شوم عثوهٔ غارتِ جانسازِ ترابنده شوم بیگی غمزه زتن جان ور دانم بر بو د چون نه طرزشتما نبازترا بنده شوم هردمش شيوهُ نوآ فتي برجان آر د د فع سمّن نتوا ندككن ديازمري نيث أن عقرب بوازِ ترابنده شوم بنده ام ساخت وكرداز دوجانم آزاد سروِآزاد⁄سلِفرازِ ترا بنده شوم ستی نٹ گبا زِ رابن دہ شوم ت ثب بودی کردی برارا دلوش

گهت درگل چوبلبل می پرستم ازانت درعز و زُل می پرستم دگی نه به بینا ه درست	گهت برنار چون پر وا نه سوزم نهٔ درگل مبرخس و فاراندرت جاست
نه گل خوا بهم نه سنبل می پرستم ازان هر جز دش ای گل می پرستم نه قل خوانم که قلقل می پرستم	رخ وزلفت مهی جویم بویم بهرجز و جهان مهر توسارلینت منم بنرست جام د حدت ای نیخ
یشم نور وظلمت کی عب بیدی پیشم نور وظلمت کی کیستم گهش روگاه کاکل می پیستم	
رخی زر دوتنی لاغرد لی سوزان طیان دارم سروکاری چوباآن ساده روی نستان دارم نشاری میسیس سازی وسم عداری دارم	چها در عشقِ توای مایدٔ رورج در دان ارم دلی سب سا ده وآزاده دارم از غسب دنیا
نشان عثق آن دلبرنهان تهم عیان دارم به نشان عثوی دراین بان ابروکمان ارم	دلم سوزانست ربنهان وشیم اشک یزنست تدخیمیده ام را از حقارت منگرای زامر

من المراجعة المراجة المراجعة الم

ولی نبساده ویردرد جانی باصفا دارم حِرااز در دِا د نا لم حیصاحت با دوا دارم زمینا وزساغر دائما زین روغت دارم كەمپ دانم نىيدا ندكە باعشقت چىا دارم زمه بگرفته تامایی برین معنی گوا دارم گدای روتیم حاجت چه با شاه وگدا دارم ېمه ملک جهان دارم ځاراحون ترا دارم

بعثقِ بادهٔ رونیُ من حِکُومیم تا چها دارم بلاجو یا عشقش راست رمانهاز روی او منم كزباده عشق تومت جاودان تم زطعن زا مدبی در د سرگزنشگنم جانان بمهرت ع^اذْ لمای جان ٔ دیده داردونی دل غنى ازمردو عالم كشة ام از د ولت عِثقت ہمہ زانم شدای دلبر حوتواز آپ من گشتی

نیا زآگین دلی دبی نیازاز مردوعا کم ہم چه پروااز جان دارم عبب رمی چون خادام

ژن نون سر

مشيوهٔ فانه براندازِ ترابنده شوم	بیکی عشوه دل و دینم وجانم بردست
ت كه دارى فغزل	ای عبیدی چنونسه
	كه فريبد دلم انداز
توان يا بم روان يا بم جبان يا بم خدا يا بم	بگاهِ حب اوهٔ جانان میکویم تا چهایا بم
گهی برصورت عذرا تراای دلر با یا بم	گهی برصورت لیانی گهی برصورت سلمی
ربرات ما ترابینم مهرات یا ترایا مم	ترآب نم ترا خوانم تراج يم ترا دا نم
چوبوی جان نوازِ تومن از با دِ صبایا بم	چو گل جامه در د جانم بیرد در موای تو
که از در دِ توجانانم بهردر دی دوایا بم	چرا نالم زورد توجرا درمانِ آن جو يم
درین گشن اگراز کل وسٹی بو می و فا یا بم	چو بلبل من فدا بروی کنم جانِ نزا رِخو د
كه از سر ذرهٔ زخت بده من نورخلایام	چرااز بهر دیدار حن دا برطور برتازم
ا گرنقد صفامن از حبا بِ صطفایا م	عبيد مي روكشِ آئينه گرد دسينه صا

تهمنخن بامن گرآن شيرين سخن خوا مرشدك غي ايام بهجران ميسر**هبي** رون رو د ہر نہا ل نو دریں گلش کہن خوا میرشدن نو جوانا برکهن سالان مجیت م کم سب ن ازلقای بوسب گل بیربن خوا مرشدن كلبهٔ تارزلیخارت كب فردوس برین گربه مبنت العدروميت الربخو امرشدن این خیالِ بت پرتم بت یکن خوا مرت دن ورت خوبانِ دیناراز دل خواهم بست تاكداين اوبام باطل لنزن امرت دن ېروهٔ کېژن زروي نتا مړ د حدت فکن فالكالمادرم طوطی شیراز ازین شکرشکن خوا میشدن «نابرنونة! ف^ارخ المان كليتان باخت ششا زآب بهن جهان راکر د نس سن دا ب سهمن شده بركون فتح باب

وى كشته برجاميهان آما بخوانِ خويشتن ای کرده درگیهان عیان مرجانشان خونشتن بمضمع وبم روانهٔ عاشق بشا نِ خوشین توصاحب مرخانهٔ درسجد دمیخسانهٔ ای درگل و در خار تواز گُلْستا نِ خونشِتن ای اصلِ هرسپندار تو در سبحه وزنار تو هم درعیان بینم تراهم در نهان خویشتن کیتی زتو دارد نوا فرّوضیا رنگ وبها بين يوسعب كل بربن ركاردا ن خوشيتن ز نارِیندارت کن ای شیخ دین می ریمن تاكى ىقين دارى نهان اندرگمان خوشيتن ای خ دین بنگرعیان نور فدا در هرمکان ېان اى عب يېر*ېره سرشوازخو دې خو د بدر* ٣ نگاه بينش علوه گراندرميان خوشين در فرا قش زار درریخ و محن خوامرت مدن ا كا جا ن حسنرينم متحن خوا مرشدن

ز څرې و ندا زلېت ده پې کسين من

از مهمد مت جداکین من و دین من از کتب مان خب ده شربت کین من نگ تراستی کند خامه چه میتین من صورت بیز مگ ا و معنی رنگین من پرگر وا مگاز من خامهٔ سنگین من پرگر وا مگاز من خامهٔ سنگین من

ا کمه شده عشق تو منست فی آیین من خیک الب تشنه کام از تفز عشقم مدام معنی رنگین ست کوه خامهٔ من سین که من سین که طبع صفا بخش من ما نی صور سی سینم ما نی صور سینم

پیر و توفیق و نهم بیب روخا قانیم | کس *زرسد*ای عبید *طرز* نو آئینِ من

بین ِصاحب نظران کومهٔری مهترازین درطریقت نبو درا بهری بهترازین سوز دل را نبود پر ده دری مهترازین

کا مگاران بگدایان نظری بهتر ازین صدق نیت بهمه کار دارا دست دردل زر درخ ختک لب دحیثم ترو دو دِ جگر

باريده دُرخوست ببن بهر برگست عفت دی از لآلی نودیث بازاینک شاب مهن جمان پڙمان بُده ڇون ۽ سرفرتوت ا گربارونشراب ناب مهمن چرامستندم غان در گلستان زمین شنه کام وخشک لب را انمو ده تا زه وسسيراب تهمن جهان اندرکشده دا را كب سمن چ سهن خورست را ندر کام از در ببخب پره گزین دا شاب تهمن زمن در برکشیده خلعت سبز برا ور دست آتش زا بهمن برا ور دست آتش زا بهمن دمب ده لالهٔ حمرا بُهُب ار بیازوی که یا برتا بسبهن زنیروی که یا بد زورنیسان كزويا بد فرو فرتا سببهن بو د جان جهان نیروی یزدان نیانین کن بریزدان ای عبیدی كەگپهان ئازەكردازآب سمن

فرازاز توفروغ ازتو برازتو وبارازتو ای در بهه دیرو دارنو راز تو و نار از تو كل از تو د خاراز توخب مراز توخاراز تو جان از توردان از تو تاب زتو توا^ل زتو شورسرستانی زورکیب دستانی رنگ رخ بستانی نقش از تو بگارا ز تو در مجمع روعانی شوراز تو شرا ر از تو درنت أت انسانی درسپ کرچوانی درانجب من وگلت ناتشکده وگلخن سوزازتو وسازازتورنگ ازتوبهارازتو هم ما تم و هم سوری سوزاز تو و سازار تو گه ناری وگه نوری شیرینی و ہم شوری ای جانِ جهان جانان ر*تست عبیدی را* زورازتو توان ازتو نوراز تونهب ارازتو ا بگیهان در نهان سرحب تو نی تو جهان را جان وجان ا فنزا تو ئی تو تو بی درکعی وا ندرکلیپ شمن مغ بريمن ترسب تو ئي تو

مرغ جان را نبود بال دیری مبترازین عاشف ان را نبو د احضری مهترازین مت در دهرهٔ ثام وسحری بهترا زین بهرعنّاق نه شيرين نسكري بهترازين بدوعالم نبود باخب رى بهترازين نخل مُمیدندار و تمری بهترازین کو د عای سحری را اثری بهتر ا زین صدب طبع نزا ده گهری بهترازین منزم د که نبو دمهن ری بهترازین

بېرى تا در لا موت گرت عشق بود ايكه برخوان جفا خون جب گرنوش كنی زلعنِ توشام غريبان ورخت صبح ميد تلخ دستنام بره زان لبِشیرین که بود بی خبراز دوجهان با خبراز یار کدمست سيبى ازغبغك أسروقداً مد دروست ازىسىەزلىپ يوشب رخ چوسىحرىنمو دى ره چه خونس*ت گهرکا نکه نمناسفت*ت بهنرخويش نهفتن بود وعيب كسان

روز وشب ورد عبیدی کمن بین بنیاخوش که بدیوان نبو د شعر تری مهبت رازین

-ئىدىرزخ كېرى تو يۇ تو تو ئی احگرتو ئی محمو د و حب عبيدى هررميفت ازنترك نبود كەجلەلاسىت دالّا تونى تو دو ترکِء بره جویند با کمان هردو دوحیثم مست تو با قوسِ ابروا**ن** بردو بخانهٔ دلِمنگث ته میهان هردو غم فراق وتمن ی دصلٍ او دامُ كەڭشة اندچنين لاغ ونوان ہردو تنِ من وكمر آن بگار بم عهدند عجب که جا بگر فتند درجنان مردو دو کا فرند کسیه کا کِل تو بر رخیار که باختم بسر عثق را یکان هردو همین د و عنبِ گرانمایه دین و جانم بو^د بيكم كان نتوان يافت ين ان مردو مّاع عثق بخواہی کران گزین خودی زافنك شته بران دائا ران مردو <u>حراست همرهٔ من خنگ گردوجوی آب</u> متاع ببکه گرانمایه درجب ن مردو دلاتوعلردا دب راطلب که می بات

ار گرارشر ایا بنی دروی کی

تو ئي وامق تو ئي عـنـ زرا تو ئي تو توئی خسروتونی فریا دوسیسیرین تو ئی آبِ روان بخشا تو ئی تو توئيُ فاك وتونيُ بادوتوا تُنْتُ تو ئى تىرىت امن سەرما تو ئى تو تو ئی برجیس و بهرام و توکیوان تمركا بمنفن عل بنی نخ در می توئی مهر حبان آرا تو ئی تو تو ئی اہید وہم مهتاب روشن يرا فجنة ننافخ چن اندرجسن پراتونی تو تو ئی لالہ تو ئی نسرین تو ئی گل ہان نفح روان است تو ٹی تو تونی کل ہم تو ہی لبب ل توککشن سخن گویی و با موسا تو نی تو تونی طور و تو یئ نار و تونی نور عصا وہم ید بیصن تو ٹی تو تو ئي آيات موسيٰ و توساح تونی روح و و معیا تو کی تو را قوم وسه قرقت عشوه تست سن المناسبة تو ئی ساری مبراسنسیا تو ئی تو توئي باطن توني ظا ہر بہرسو الف^يفالوا^{ران} عَنْهُ الْمُعْلِمُ اللَّهِ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعِلِمُ الْمُعْلِمُ الْمُعِلِمُ الْمِعِلِمُ الْمُعِلِمُ لِلْمِعِلِمِ ال بەتنىز يە اندرون كىپ تو ئى تو برنبيه اندري تومجلس آرا T. Sex

ing Trigge الخان نوانانون زين نوازي وريي نوازيان Parise ve باند. پاندن En Service Siring () Misister . (زيلانيانة تندين देखंडाका, क्रिकार के क्रिकार के مهرگیتی ست یکسرائینه کهنهی بسرزه دل برائینه بت پرستیت منگرائینه ازجان میت بهترائینه بین درو بایدت گرائینه

توئی صورت نای عالم و ب ازخودایجان جیطرت بربندی پیشِ زیبارخش بخو ددیدن بهردید بخ جهان آرمشس اینت آئینهٔ حن ای نا

ديده بايد عبييديا ورنه كورسب ند كجا در آئينه

زې زروى نكوت ديده توان وان فروغ ديده المطاجلالك خواكه جالك جرى والك مختاك المطاجلا المحتى الله مختاك المرومي توميت المطالبة المحتى المومية والده ومستزاد المحالة الدهوم المراد نداك في الدهوم ستزاد

غزل توگفتهٔ برطرز جامی وسلطان عبيدرا ببرت بادفيض ثنان مردو از ہمەصورت وہرآئینہ د پده ام روی تو هرآئینه برسرانمیه در بر آ^مینه از يې جلوه ات پديدآ مد د مده کوٹ رگو سرآ 'مینه از زخت یا فت روشنی وضیا دل كەشدىسىدى بىرورآ ئىينە ازتو درویزه کرده صدق صفا چون رخت دیده اندرائینه نقدِجان رونما دلم دا ده تارخت ديده ولبرآ ثينه نزده حث بريم از حرت گرنظرکرده ام در آئینه روی تو دیده ام زهرتمثال

ازين دفتر دلم كردا تتخاب آمسته آمسته رایا د فرحسنت نیمرونست رخوبان سوالم دا بره باری جواب آمسته آمسته جوام زودمگو ئی زخست و تندمیرا بی بفين ازرخ جان اين ب أسته آمسته بود زنگ خو دیت خود حجا ب چېرهٔ دېبر برون برشتی خودزین سراب استه استه بحو بحرهتيقت جيذرت به كامي اي غافل بهاناطبع وقاعمب يدمى ابزنيبانت بريز د دُرّ غلطان زين سحاب المستأمسته طوطیی بین که پر و بال *ـ شتەخط* توجەن غالىسىيە درغم زلفنب سيه درشيم تهمچوشب روز دمه وس کا مدہ ابرِ برسٹ کا ل سے سرخ می ریز بجام اسپید بختِ من سبت حِيآن فال سيه شد سیه بختی دا نم روز ی زاغ بختست مرا بالس سرخ منقار مراطوطي طسبع

William Single State Sta

دل درین نازه جان بیاید که بوی ن روزشنیده باچارد دلِّ گرفته از وگٹ ید امصدان برانعيي كفلق جيده فلاك مستعان ردى تن وروان عبير اردم كه مى رسدم ورابردم زتو ايادٍ لناعتيك چنان کز سرر دو مگرِ شراب آسته آسته برون رفت ازتنم زورِث باب آستآسته بلى تش خور دخونِ كباب أمسته أمسته ازين فونين مكر نكذا شت حيزي التب عثقث شوی دانا چوخوانی این کتاب مسته آمسته بودعا لمكتاب صنعت يزدان يراز حكمت كة ناازنشة گرد د بیجاب آمسته آمسته سرت گردم بیایی جام می نمیب بروساقی چكدازركِ كُل زاتش كلاب مسته آمسة بو قت خشم خوی از عارض گلگونش میریز د . برامداز تها برا فتا ب آمستهام ست دخیداز ته گیهوی تبگون روی رخشانش ازين نصهرً فتش حيف بالمسته أمسته من _{ای}ن فعانهٔ <u>مجران مبت</u>یش دوش میگفتم

اگرمبرولطف يجان دل عبيدمي خريث باشي چەچامهابىكەنغروزىياچىنغمەنونوست يىدباشى كارِمن زارست تا اندر دلِ زارم تونی با ہزار آزار بارم تا ہمی یارم تونی دۇستان ازمن يىمى پرىند دلدارتوكىيت بى زبانم ترسىناكم گفت مى ارم توئى غمگسارویا رِغاروحپ رهٔ کارم تو نی چارهٔ کارم نیا بدازکسی ای یا د دوست ېم د لا رامم تو يئ وېم دل آ زارم تو يئ هر حیازارم کنی آرام دل انگارمش آه از نا دانیم در آستین مارم تو بی ای دل بیمار یار خوشیشن دانستمت سے دانی جامدات سرخ ازجے شدای سرخ ای^ن زانكه سردم اندرون شيم خونبارم تويئ فتمش من لمبل حوش خوا نِ گلزار توام گفت كم شواى عبيدى فارگزام تونى زغم آزادهٔ داری ازین افزون چهنجوایی دلی افتادهٔ داری ازین افزون حیمیخواهی

سرمهٔ گوٹ خیمن بنگ ۳ بونی دیدهٔ و نبال که بکلکم بو د آن نال گشة ام لاغرو باریک چنان ى درىكېزخط وخالع**ىب ي**ېد شدمرا نامهٔ اعمال رمیْد باشی دویده باشی ندیده دامن کشیره باشی غزال محراى جانق باشى زمتند كي ميذياشي زیک کرشمه ترارا نگر بجانی ارم دمیده باشی زيك تكامت مزار تبرجفا بجانم فليده باشي قدِ توشمثاد دياسمن برمگر بنا زش خميده باشي اتق نوشين انكبين ردبانت حقه زلولوي تر گرزراهٔ ترحمای جان بوقتِ مرگش رسیده باشی مرضي شقت بجال شكييش ازول بدررميث بقدح يسردو برخ جو كل درحين بها أجيده باشي ر مت زور در می غراست بخورت در مت زی بدار در است عزارت بخورت در مت زی بدار در است

بناز دکشخرا می درب من اندر چمانستی فتد بابسرو وقمرى اجراكر آن سبهى قام دلم ببوسته درسوز ولب من رفغانستی ازان روز کیه کا رِمن بآن افغان سپرافیا د طلسي بته برگنج اللي درنهانستي نمو داريكه ازمة بابحابهي مبيثي حثيمت مهت كلى برُمرده ما ناسپشس او باغ جناستى تميمى ازنيم كوجيبانان سران كويا فت چو کلک گوہرافتا نم دوحیثم دُر فشانستی شب وروزم بیا دِآن دُرِدندان زخشانش خميده نندقدم ثنل كمان ليك يتحب نبود سروكارم عبيدى حون بآن ابروكمانستى توگونی گرم وسوزان نیمروزان آفتا بستی چان کرم و فروزان چیره اش وقت عابتی تنِ لاغردرم اررگم تارِ ربالبستی انین گریهٔ دل نغمهٔ مطرسب بود مارا ز مشریانم شراب واز دل بریان کبابستی برای یار نبستم شراب و یم گزک دا رم چوجان اندرتن زنده چوآ بندرترانستی جياع يقت بتن اندرمراسارسيت ميداني

زگف دلدادهٔ داری ازین فمزون میخواهی بزاران عاشقان اری ولی مرکزسی حون مزاران عاشقان گراین حقدا دهٔ داری ازین فنزون جینواهی دل ازبندچهان دارشهٔ باشدمهین دولت زحی ا ما دهٔ داری ازین افزون چینجواهی توحق بين ديدهُ برسرحت داجويا د لي در بر طرب زا با دهٔ داری ازین افزون چریخواهی زروى مېران دلېردرون شيشهٔ دل چون د لی رسادهٔ داری ازین افز دن چیمخواری بعثقِ سادهٔ پر کارداری چون سروکاری عبيدي ازتمنا يادگيراين صرع دکشس دلی آزادهٔ داری ازین افنرون حدمیخواهی سرمآ دارهٔ آن گیبوی عنب زشانستی دلم مَكْرِشتهُ جِنْعانِ أَن جاد ونت نستى زمو باریک تر بابث داگرا درا میانستی کم از پیچ اربود حیزی د ہان ننگِ وباشد بجانِ نا توانم زان زعن م كوهِ گرانستى گران کوهی سرنیش باشدا ماازگلِ نسرین جِيان بارِگراني برسسراين ناتو انستي مری آن پری سیکرگران وآن کمرلاغر

رى بتوبعيث كدا ويا درر كالبتي دلم گلچېن گلزار جانسشس در عثابستی بخواب اندرم الخيبنگري آن جله خوابستي خيال مرد وزنفش چون كك مبر عذا بستى چراشردلم چون حن انه ظالم خرابستی

بوقت خثم رخبار نرخث بشكفد كلهب برائچه درجهان مبنی زنقش نیک برجیت دلی دارم كبينه جمچوم ده در زمين مرفون تو باشي چون شبران روا در کشور دلها همان با دگران میکن کزایشان آرزو داری مرشيت اين كه العلم الحجاب لأكبراي ان

عبيدى علم التدكاشفز بت يا مرحون شد كوعلمت بررخ معشوقه معنی نفت استی

كمبلحظاك لفتيك بالغرام ترميني

ىغزالەتبت رئىك عبت جىنى

يراز حكمت توگونی بهرعبرت يک استی چه با شد حلمگیتی سی<u>ت ح</u>ث مردم دا نا چە درآب محيطاندرردان خيل حبالبتى بو داین سی محدو دسیت سستی مطلق مرامعذور دارای شیخ کین سرشانستی زمی آبود و کردم دامن ن پاکدامن حیف بحن د دلبری از حله خو بان انتخساستی افنِّ عاشقى ازعا ثقان من تتخب بكشم توگونی خفته واین مېپ شوریده خوانستی زنيك بدمرانحه درجان بني تمهيجيت حونيكو بنگرى اين نقشها جلهك رانستى بودمودو دکیان حق بودس حله باطل^وان تن خا کی بروی شنا مزعنی نعت استی چیان دربردهٔ ظلمانی تن نورحق سبینی ميان ياروتو خود ازخو دې تو حجب ابستی نه بنی شا مرحق تاکیب تی باخودی قفرون عبيدي اين غزل ٌفتى بطرزِحا ۖ فظِ سَشَيراز ا اگر حنیداین غزن ل مرنظم غالب را جواسستی بيا دِآن دُرِلُوٹ ش سجانم اضطراب تى بعثق گیبوی بیجان دلم در دیج و تابستی

ایگشته نهان برماازغایتِ پیدا بیٔ درعشق تو جان باز د صدعاشق شيدا يي كاندرتتق وحدت مستوربيكتا بيُ برجيرهٔ مه تاكي از ا برغطب اسا يي مرجور گەطفلى وگە يافع گەسىپەرى دېزنانى گه ذرّه وگه خور شید گه قطره ودرمانیٔ باشدكه نقاب ازج جانانه توبكشائي

ازعکسِ جالِ تو خو بی تم ب خوبان را نز د کیتری با ااز ماویز بینیم ست اى مبدأ ہرخوبی ہر جاکہ کنی جب لوہ کی عقل رسد آسنجا کی بارگمپان یا بد دریر دهٔ ظلما نی ای نور نمسانیٔ رو در پروهٔ امکانی درسشان دگرمردم گە درصفت اطلاق گە درصُورتقىيىد **ئة ا**قِ جالِ تو ديرست بو دجانها

ا زعار نِ جا می کن این نغمه عبیدی یاد با شد که کنی منزل درعب الم کیت ائی

بالفراق ترديني بالوصال تحيسيني گهمرا بسیسرانی گاه زنده گردانی قربكم يُسلّين بُعدَكميُعِت بين دبومل زنزه بركي گه بروصنهٔ رصنوان گه بدوزخم سوزان تعزير برن التفلكم ينشيني وجهكم يُروّيني ازنگا هِ تونشوان وزحب إلِ تو رئيان بنهرائرين برمهر ۶.,بغزر کارنځار. کې من سناك تشفيني من بواكتُفنين ازوصال جان تخشى وز فراق جان كابهي این عجب غزل گفتی ای عبید دُرسفتی اغه الفظاه يقوّيني شعرك ينشّيني برلمحهازان ثانم سنانِ دگرافنزا بی مرلخطه جهان جانان درست نِ دگرآنی د المان المان المان بارلیت دگرفیضان ای اصل توانانی زان شان تو درسرآن در ما ده امکان نزر_{ان} پر گه قمری وگهساری ای دلبر مرجانی الايارنخ الايارنخانيان گەنورى وگەنارى سېسىم درگل دىم خارى گه درصفِ شیدایان جانباز زلیخانیٔ كه درصفتِ يوسف ثنا هنش خوباني درمحفلِ معشوقان تهم ليلي وعب زراني ورمجيع جانبازان برقميس تونهم وامق

ا ح بحال میاورد واشعار تومراسرمست میکند

درا زل تیر کیه صب تیا داز کمان نداخته ح دِحِنِت را بدوزخ مو کشان انداخته خامکاران راطمع اندرگیا ن انداخته شحنهٔ چیرت ورابس ناتوان انداخته چېرانان د نونو ازمكات شهرهٔ درلامكان انداخته استخوان خشك لابيثي سكان انداخته مرغ سدره را بزیر استیان انداخته خویش را گونیٔ به بحرسب کان انداخته الم تشي تازه بجانِ عاشت ان انداخته

شورعشق اندرسر بيروجوان انداخته

وزنشانها پردهٔ بربی نشان انداخته

این نثانها را بهربابشد نبوی بی نث ان صيد دلهامكند درېږ دهٔ خوبان مېنوز نازنينا رغمت ادر دل سوزانست جا یخیة مغزانِ غمت را درحریم وصل جا می بر درت ندلیهٔ گٹ ته دست یا طیم وا بگهی برمكان درمكين ذانست محيط دويهم ما شانده برخوانِ وصالث ميماعِثق را ای فرمغ روی تواندرشب یک بطال مدعي اكتنامت ازمشنا أأمشنا می نایدازجالش هردمی سنساردگر جذبه إفكنده درجانها جوان عهدالست

الباب لثاني في القصائد درتوحيد بارى تعالىٰ عزاسمه ى تى سوزان كانېپ ئان انداخىتە ا مکه سوزعشق را درمغز جان اندات شهرهٔ عنقا و قا ف اندرجان انداخته ېستې توعينې سېتې جهان وانگه تعمد ازوجودِ الله اپرده برآن انداخته بِ این ہی اا قرار برستیست یں بدوشِ از کبریا ئی طیلسان انداختہ پرده دارا ندر حریم وحدّت باشد حلال سلبِ مَا گُونیُ سَلَتِ بِر دوش مان انداخته وصوبي باشد ساوفيات توباشد تبوت

شعلهٔ آتش بجان عاشف ان انداخته

س استی سوزنده در نای شبان انداخته

چېرهٔ خو بان زحنِ خود چه آتش بر فروخت

از فروغ روى تا بان طورِسينا را نبوخت

قصر م	
درنعت حفرت سرد رِ کا 'منات صلی الله طلیه وُ الد و سلم	
ىىر: دۇ ما ەصفرىنت <u>ال</u> ىيجرىيە	

المان المان

عروس چرخ در معجر نهفت. چهرهٔ رختا که ریزد خون زگی غشق را در شب یکدا در وظیفته گلها برطرست چون اولوی لا لا جم ازصد رگ ورکیان وسمن دزلالهٔ همرا که حثیمک می زند رنگینیت برنا مهٔ لوشا نوده نقشهای بوالعجب بریا در دیبا زمر دگون سرایرده فروش تسب از بالا چوشب بنگام اندر پردهٔ این قبه خصار برآمدنشکری رومی سکب از جانب بشرق توگونی گلشی ژبهبزه گشت این چرخ زنگاری زسیسنبرزنستردن زسوری و گل و زرگس شده زین الخم زختان فلک شکب سگارتان شده زین الخم زختان فلک شکب سگارتان دیا بر داشت مانی برده رااز رومی زنگش و با نقال انسخت مخی را می مازی جمده

دردل ُعِثَاق زان سوزِ نهالْ مُداخته شهسوارا نيكه دراين رهعن لأنداختر طرح زنگ زرداز فصل خزان انداخت لرزهٔ از ہیبتِ او در سب ان انداختہ عقدهٔ مشکل کثالیش در زبان انداخته ز انتكب خون الو ده فرِثِ اغوان نداخته ويهم باطل وُسُف راازنرد بان نداخته نغمهٔ تووجد درکرّ و سبی ان انداختر لذتِ أوازه در كام جهان انداخته

مبدوبهرشوق أن جذببت كاندراوعشق در ټگ اول فرو ما نړندا ز فرط ا دب تا شود روی جمان بمرکک روی عاشقان وصعبِ وراچِون گار د کلک کزروی ال خواست از وصفت گره اعتقل بکشاید دلی بهراكام مت دم طيعبُ اوخونين دلم از فراز کاخِ اجلال توسر نبگِ ا د ب وش سرودی ای عبیدی جامهٔ توحید حق نغمهٔ تو بمزان بانغمهٔ عرفیست کو



فروغِ قال قسين سرراً راى أواكن شاطین جله وآردنگت و مبهابر دروا خان نياريخ پيان بجو شیده نم رودِ سا ده از فرح کو یا نتا ده کنگرِایوان نوستِنهٔ دان بسراز پا تو گوئی تعبِّ این آتش دوید وسوحت ن ما که مجز _امی آن سه دربرون زهر^وار آ יייטייייייי كەا ين *تجرنى*ت بىساحل كناراوست^{نا}پىدا مهازاً كمنت منگانه منت مچوان شبیت خوزایماً والمنظمة المنظمة يجباله إوبالماقة بوداعجازان سروركه كرده روح رااحيا ولی از مصطفیٰ شد مرده جا نها زنده ای دانا 3330

حجراغ مردوكونين وطرازمردو دارينست شَی کا وازهٔ خوش مقدمش ا فتاده درعالم . بخوشیده نم دریا چ^دس وه زرعب او شده فاموش تشخانهٔ گبران بایران در تُوكُونَى آبِ أن دريا رِفْتُ كُشْتَ أَنْ تَنْ جِيان من در رقم ارم بيان معجزا تِساو بيك ببيت صباحي اكتفازان سكينم ايدون شدن شق و*شدش اطق شدش گر*انید شراج اگراحیای جب مرده بود اعجازِرُوح ہتّر نن مرده منشده زنده زاعجا زِمسِیجا ئی

کی برصورتِ مجنون کی برصورتِ لیلا یکی برصورت وامق کمی برصورتِ عذرا دوان هرسوحران این آموان رسبزگون م^{لط}ا یکی میلوزده برسبزه خوا بان دان دگر تو یا فراز سطح این بیردزه گون گنبدگفت افزا گهی برصورت ناتمید وگه برسپ کرحوزا زمیزان تا فیة بهرام خونمین تن دخش آسا درختیدا زسیرنبلگون چون مع د زهفرا ز کیسونورا فثان چون سسسرُ بزرمره زمرا رمیدنداز نهیبن این بهه ایرگراز آسا گرزان شکرِگفّارسندا زعرصهٔ میجا

ازان برده برآرد جیره بای گونه گون زفن کی برصورتِ ثیرن کی برصورتِ خسرد ويايك كلهُ أبورباً مداز كنام شرق کی سرگرم رفتار دروان چین با دِنور د زی ازین سان کمبع جا دوگرنوده بازې نو نو من از حیرت تا ثانی کننده و محوِنظّاره زېر چ جدې مي تابيد ديدم پيکرکوان ہمان نیز طفر پیکر کہ سعدِ اصغر ش خونہت ز کمیوشتری زخشنده ترازعار ضخوبان برا مزناگهان ورشید دون شیرعرین از نثر ق چنان کزېميټ ثناه ملائک فوج روزېرر

Signal Si

بدادندش كيي اعجازكان بإيدالي للاقصط وگرنه يميح درگيتي نباست رکان بو ديايا كه باشد در بلاغت آنچنان رغایت قصومی نياردکس که آردانچنان در شيوه ثيوا بليغانِ عَمِ سِيثِ سِ بانش مائرو دروا برون برتاخت نااقصلى حبات ركفيلي بزدخرگاه بالاتر نهایخب ما ندنی اسخا برفت اسنجاکه میرونست آن از نیتی و بالا برون زدخيمي خود برفراز كشور إلآ تْ مته بردرِلا موت براورنگ ِ وَاکّن ا

بودآن معجزه اعجازِ قرآن كوست باينده جودين احرى إينده تاروزيسين باشد كلامت تأنكه پاینده تواند بو د درعالم وبیژه آن کلامی کان بودنس فصح وابلغ^ه كهبيرون باشراز طوق بشروز حترامكانم فصيحان عرب درثيب اوگشته کم ازانگم شى جزو قدم شدچېره برجز دِ حدوث او برون ازعالم اجبام وبم ازعالم ارولح رسيرانخاكه اتنجاجاي جاى وتم حبت نبود برست! رتنگنای لا فرس را نده ب^ون امکا *زسدر*ه وزدرج وبم زر فرط^{عه} فت بالاتر

تن خاكيست دون وجان نوراني بسياعلا بسى درجه فمزون ترباشدآن ازمجيز عيسا وليك زوب ثن بحرُّث ته معجز موسا كه بجراندرزمين باشد قر رخت نده بربالا شجر بیث ش دوان آمرسلامن گفت^{وا} مثا زاعجاز مسيحائی اگرداری دل سیا عجب ترآن نباشدزين كدكو يدصخره صطيف چواز دستش ر باکر دی شدی یک تنداز در با که اُو باردگروهِ کا فران را در دم بهیب اگردر دستِ موسیٰ بو دبر ہان پدیصین كممحكم تربوداز جمله معجز وزنهم اولي

اميان جان وتن فرقست بيّن گرنگو دانی ا بودىپ مجزاحم^ى رېرتىبەازىم_لەفزول بودشق قمراعجاز احمث الهرازشمست يس ايدون فرق ازبحرو قرحندانست ميلني المجركرده سلامش درحراا زغابيت تعظيم حصاً در دست پاکش شنطق این جب با كەزىزگىئىت آن تىن كەبودەجان رو بارى بدستِ بورغمان أن عصاليشس تي بود نهنگ ساست شمشير جناب مصطفح ايدر چومېرآسان برىشىت وممرنبوت بود ولى گېذرازين بإبين يكي اعجاز آن مير

And State St

Fisher College

فلک درکنه اوحیان ملک ز درکب ن شیدا چنان کاندرکف پاک توکشته آن حساگویا كهجز درگا و توا ورا نبات د ملجأ و مادا ز بازارعل اورا نه سودی سبت نی سودا ىتى دىشىش ززادِ را و اين را ە گران يىما شودنطفت حنوط از بهبنت شراك

بمين از دولتِ ذاتت خلافت يا فية آدم نوده ماییات زیراکه گردید ازسوا دِاو كە دريا بدجلال رتىبدات ى ثا دىن يۇر تەدردىت كىكىم زفىيىن ئوناطق عبيدي بي سروسامانت السيط إسوى اونبكر بلی در باختهٔ نقدِگرا می عسب (عصیا ر میدش مست کو مرکه ثبنه ښد دا زین عالم مدیح تو تمت ایم که کا فور کفن گرد د



كشاده اين كمرسي مررآ ورده زحبب لا نانده فرق آنگهازاحد نااحرای دا نا په رميده موږج او ناعرش چون هبشيداين دا ما چ قطره قطره زن شدسوی دریاند کمی دریا گرفتهٔ کسوتِ مبتی مهه دنسی و ما فیها تو شمِع مجلسٌستى تو نورِ ديدهُ وّا به بینای ازل تا بید برمامتین شیا جهان راایخینی آراست مبرتوجهان آرا طراز گلشِن امكان سنسروغ جهرهُ غبرا ہانا بودمقصو دحبان آرای بی ہمتا ملائك سجده كردندازرهِ اكرام آدم را

زاحمة نااحد فارق بُره يكميم داوسط چوا حرغوطه زن در بجرلا شدا زسر وحدت بور ذات شريفيش بجرد حدت سييت معراجن ولی دریای و حدت بود در پک قطرهٔ مضم آیا ثنا و ملک دربان فلکک وزنگ کزیتر توفخرعا لمی و مایهٔ نا زِ بنی آ د م تو ئى سرد فېر عنوان كېتى زا نكه نور تو لباس كون در بركرد حب ماه عالم امكان وجو دِ فیضِ آمودت که بوداز بدراین عالم ز خلق این جهان وهرحه در وی سست^{انه ا} کوا تونئ مقصو دخلق آدم وازبهر نكرميت

کرونوزارکنونوک میرونارکزاری میرونوزوزار میرونوزارزار

بهم از برجیس ذرستی کشد ساره زیسارانش چوارش دوزبان آمرحیا ہی بی زبان انش چواسی بیزبان آرمکان برآسان كەدردىيزربانىت دزخاموىتىست رانىڭ چه داند قدرموسی را گرفرعون و با انش كهحكم وعِلّتش لادرنيا بدفعت ونعانش که تاروزی رموز آموزگر دی در دبستانش نابه خدانك رستمي وزچاه بربانش

زدانش ایها دارد چه وجدانی مذبر بانی چواز تازی سخن را ندجهان را درشگفت آرد سراييون نشيدخوش ستاندكرته اززمره چەلانى اىعبىيەرى دزبان دانى كەكك*ې تو* چوآمرد وزبان مارآمره زان از خبان بیرون چپنوشگفتت انانی که رامن راهمی یویی يد بيضاتو داري ليك ابناي زمان اعملي فقيرعتق تخزيج مبائل مكيت دايدر به بیش ایخینن موبد توزانوی ادب ته کن بودنعليم وى رمز يكيهوز و دردتا وكميش فٽادہ بيژ^{ين} روڄ تو *و ڪ*ڪ درمي*پ*

قصبيره

سرودهٔ رُمضان المبارك سط<u>ق منابح</u>رية

درنعت حضرت سيدار سلين صلى الله علية الدوم درجواب قصيده فاقاني كمطلعش ابنيت

_

دم تسلیم سرعتروسبرزانو دبستانش

دلِ من تيرليميت في من طفرل زبان دانش

قصب

تنِ زارست مشكونين نهم حرِخست^د يوانش

نهاده روى برخاكش نهناقانى كهفاقانش

بود درد فرترا وعقل فعّال از دبیرانش

ځې کینِ بی سامان که بی بر گیست^یانش

دل من بإد شاہی لکب معنی زیر فرانش گرفته ملک عنی لانداز تینغ و سنان وانگه بدیوا بھا د اوسٹ دنفس کلی خازن والا

زىمى شاەسكندردل كەددوىشى ست ملك بەزم دانش ۋنگش بەبىنى صدر دركس

رويان مي سين وو^ي سين بي ريخ الم

كدا نباتش كجبت ميكندازز وربربانش بدانستم که انتراقی بگویدآن ز و جدانش که روبه بازی حکمت ببی کردست حیرانش فلا طون في اشرانسشل يطوما في ربانش باخبار رسول التدويم درطبن سترأنث که خاقانی و را نامت بوده ال شر^وانش كە فاكىنعل تىدكىل الجوامرىب**ېرىي**ما نىڭ كه دم را شرف دا دند برا فلاك اركانش

> رن هه زمولو د سه گانه عقم می بودی بز مراسس

لهاز حعبل مولف بود نجث من حومتًا بيُ كمى حبل سبيط اند زنظرمي كردم وقش ہمیدی عقل من سیمب گردد درین وا دی دلا دستِ اردت را بفتراک محدٌّ ز ن اگرخواهی کلیدطل اسسرارجهان بسگر بگوش دل شنوحر فیکه گفت آن مسب الا ففيهي نُبرا فلاطون كه آنكش در دِحبيت ممّ يد ز فاکِ پای آن سر در تو کولٹیم خو د گر دان چیفرزند کمیه گرا درا نزادی ما درگسیستی

زشهوت آتشي درمين بوده بمجو كبرانش بتلقين عنايت يافتم اخرسل نث نازی راگزارد کزنپ ز آرندار کانش دليل فلسفى بفرلفيت وانكه كردحيانش زمين تيره برجاسيت ونيلي حرخ كردانش ہمی گفتم کہ گوی خاک میگرد وزحوٍ گانت گهرٔ دانست برمحور مگر در مهر دورانش فضاى غيرمحدو دست عالمنسيت بإيانش كه درميدان بجث ايد بخنگ طبع جولانش كەاز مىلىن داندېرداين اركان اكوانش نخستين اهرمن باشد دوم مامت يزدانش

مرا بودست كافركيش نفس نافروسي ٥ برآن اتش زدم آب زفيوض خاص بزدانی برآ ورده د ضوازآب گریه زانکه در حضرت دگر عقلِ سفه آئين كدرا و منسلسفه يويد گهی بر دای طلیمو میگفتم که در عالم گهی بررامی فیثاغورسس فیلالسِ والا بو دغېرا کي ستياره چون د گيرستاره با فلك جرمسيت ببالطعة تو كوئي نسيت بالطعة گهی از علّت قرمعلول ملّفتم حوست فی گهی برای افلاطو^ن صل کون می بتم ننز دِمو بدإِران مكى ظلمت دگرنورست

جالش رانكوببتوره ورحصت بليانش به توریت وز بوروضحف د درانجیل و قرانس هرانكونفح شمكرده ازبستان ريحانش مرآن **ن**یروزنجتی کوحیث پدہ جرعۂ حانث ہرانکوزلّهٔ یابد زخوان خاص زفين مصطفي قائدرسا ندتا برضوانين مرآنكوت ما وكورست وامانده بيمانش چەرىنزن آنكە دردىش سلاح ىغى وطغيانش زنورِت رع احرُه ارسي برآب حيوانش

الأكفِّ ج فرج ازاسان آنگه فرود آیند سروده لغتِ اوحق در زبوراز لحِن داؤدي ^نزاده درجهان *بیغیری کن حق ثن اگوید* بەبىش تتىن خىنت كماز برگ گلى باىت د بسوى لىبيل اوننگردا زغاييت يمتت چوى **ئەي**ش نىرزدگر دېندى فاغىت جىنت ہرانکو یک نم از بحرمحیط عسبلما ویا ہر توستیای عبیدی کوردیده مرترا باید درین طلتکده دشواربات راه دریا بد بيايدر هزن إيان زىس سيخون اوريزد تراایدر همسان مبتر که خضر را ه گردانی

برون برده ہمه کمیسر درخش تینخ لمعاشس بودر وح الامين درسار باني يك عدى انش توسهم وقوس رانكذار دروحدت ببزدانش برآن على كزاحراً يرآن داا زاحد دانش به پوحنّا حواری و دگراصحاب و یا رانش بيايدشاه اين عالم تو فارقليط برخوانش كرز فلمتِ طاغوتُ بغي و تثرك وكفرانش که آیدمب دمیدازنش اساعیل دعدمانش زنورِ فرِّ این خِتُورُ واز فرِّ الْبُ فرقانش بعبرانى زبان تعبيران كرده بعبث الأنش كهخودنا موس كبردر دبستان شدسبت خوانث

جمان يربو دا زطلمات شرك جهل فناداني شهنشانهی که بهر پیراک شوست ایون مقام قاب قوسین ستادنی رتبت کِ ن شاه بخواني مارميت إذركميت اتودريابي بگفاميسيم يم فراز حيرخ چون ربت د ازين ظلمت سراحون مى روم زين عالم بالا ز نورِطلعتِ او روی غبرا نور برگیبرد شی کزوی بثارت آمده در صحف وسی شود قوم عرب را جيرگي برسساير عالم دگرگفتا که از کوه حسسراظا هرشو دیزدان برست راستش باشد كمي نامو سخ را في

المال المال المال

ہمان رامشگری زیبا چونا ہٹیدِ جیان بیبی كهازا نواريز دان شان قباطميلسان بيني گل ویم یاسین ونرگس و تهمارغوان بینی چن اندر تن گلها دروبی مهك گرن بینی *ېمې*سيار ېاگر دنده گر د رو**ث**نان بيني كه چون گيهان بزاران گوی باجان توان مبنی میاره مردم کاروانهای روان بینی كه اندرعالم جان عالمي ديگيرز جان بيني گذراز عالمی ب عالم دیگرعیان بینی مكان رانيست پاياني كبايس لامكان بيني

ز کمیونگری بهرام ترک ۱ رغوا نی تن بهرسونگرى صدلعبتان نورسيارېن گلتانیست این مینای اخصر گرنکودانی چە گلزارى كە گلهايش شگفىت بېرزمان يا بى به بینی ناتبان داشمههای محابسی میکان زمفوات ارسطولب بربند و بین نجرخ ام^ر بهرگوئی به بینی نقشهای بوانعجب سیدا عبيدى كن ظربردامن اين كاخ فيروزه جهان ندرحهان تها نردرگیهان حبیانیست هميدونِ عالم جان را نبا[،] نه پایان می پذیر د عالم اجسام چین ارواح

نېرىي علّت كارى كەاسرارست بنهانش بجان فمران بري خضركن متدارتاا ز دى بحرومی بانی دورچون موسی زفصین انش فضولی گرکنی وزوی بیرسی علت از کارش المعتبرة المرت درمبئيت عالم برنبج مزمب حكماى اثمراقيه ہزاران بوانجبہای شگفت فنزاعیان بنی برین قفٹِ زبرجد کر دلااز چشم جان بینی چەپپنائى كەنى پايانش باشدنى كران بىنى زمرد گون بینانی که توآن راسسماگوئی بهرسود زنگ و د وصد سزار ان آموان بینی ہما نا بین خلای لا جور دی مرغز اری مست دروی فماه و فاضی هم و میروی و اوشان بینی زميدا نميت بل زميت اين خرگاه زنگاري برا در نگ شی ایدرث سته تنگیب آن بینی چه باست **نیرّاک**بردرو باخس ^دانی فر ہمان تیزطفریب کر دہیے آرمان بینی به بينى مشترى را قاضي بانسنة وبأكين

نرنگیست رکام جانگان فرستد ر درج برون مجرب برون مجرب بلايد حوسأك ثوروا فغان فر چه باکم که اوا بکیوان فرستند ولا شاهد ۶٠٠٠ م . جو پخة خب را با نبان فرسته ختك بهرشان اى بخذان فرستد प्रेर^{ोप्} बर्ट ن از از المراد كه بوحبل طعنه بقرآن فرستد يماربر ودهف فروغی بلا ہور و ملیّان فرستد بهان طبع شان مربز ندان فرسستند ۵۰ زازخانی بسخان فرستد ازانم ثناميرست دوان فرس

ولي حرنب طنزاز حسودي عنو دي چه پروااگر هرزه لا فی سبکه چومه نورا فثانم وسگــــــ بلامد علاج حسدنسیت جزمرگ ای مرد چەنچنة سخن را بدانن د خا مان ز فرط حیداین سگان کرده عفعت زقدرسميب زيكامد بشتيزي به موگلی درم آفت بی درخشان زخفاش طبعان مرابب مببود بودحیف آوخ که از حبل طعت م ابطرز سخن تبييه وافضل الدتين رون از عالم ناموت بیردن از مکان بینی تاشای عجب در عالم رو حانیان بینی تاشای در از حیثم جان از جان جان بینی جمان جان را اگریا بی مبشتِ جاد دان بینی بزیر بای آنگه نهٔ روا تِی استمان بینی

کبا در عالم محسوس جانان لا مکان یا بی برون از عالم محسوس جهانی بزن جمیب یکی از عالم رو حانیان کن سیر بالا تر برون زالایش امکان شووجان جهان ارج اگر پیوند با جان جهان حاصل ترا گرد د

قصيره طتانه

درا فتخار لمبیغانه و درنکومنس برخی از حساد پرعناد که درنفتی معضی از مصنفات لف کوشیدورد سرو دهٔ سلندائهٔ وقت قیام در تهرموگلی

مسیحا مرده تنی جان فرستد	بیامی کداز مهرجانان فرستد
خضر کوزهٔ آبِ حیوان فرستد	ویا بهرتث نه لبی نمیب انی

قسر جبره

ر تهنیت قدوم میمنت لزوم شامزاده برنس آن وملیس ولیعدر مهادر دامت^{اعلام} دولته نشو^ه

بباغ ملک مندوسان توگوئی نو بهارآمد که ثنا منشاه انگلستان کنون رنجنت بارآمد برقص ای دلبرمهوش که شاه کامگارآمد

ر ن ای رقبر رق مرق با تا ایم این ایم ا

فرازِ ثاخ مارآمد که گل بر ثبا خیارآمه

بهازباغِ جنان گر دوکداینک شهر یار آمد

كدازعرّ وشرك ايدرباوش افتخا رآمه

كداز ديدارِست خلِ اميدِثنان ببارآمه

که از ملکِ فرنگ پدرسبوی این ^دیا رآمد

كهايدون منزل ِشهزادهُ عالى تب ارآمه

بنازاز خرمی ای دل که شا و تا جدار آمر

نهال وشدلی بنشان مکن ییخ حزّن از جان بده ساقی شرابی خوش بزن مطرب بابی خو

نيم نوبهار آمرسسن برجاى خارآ مد

جهان کمیسر حوان گرد دچوروی دلتان گرد د

زىپى اقبال اين كشوركەشداز روى اوانور زىمى بخت بىندېساكىن ئىنتېرككىت.

ندمده چنم این کشور چوا و کت مهزادهٔ دیگر

زمى ا قبالِ ايوانِ رنيعِ اسُبِ سلطان

تنایم ننایی زایران فرستد لآلیست اناکه عمان فرستد برمردگان آبِ حیوان فرستد بنزدیک گومرشنا بان فرستد بر پارزم خای حیوان فرستد بریدیه سوی بزم کوران فرستد

ز مهندم اگر پارسیم بسببند سخنهای شخست کد آید ز طبعم د کم گرچه مرده ست از فرطِ احزان بهان بعب ل والماس را مردِ دا نا بود درخورس زنش هرکه گوهر ویاضیع کافوریمی برنس وزد

ز کالوس نادان عبیدری چه رنجی چنحیینت مرد سخندان فرستند المارية المارية المارية المارية

TY 20

فية صيبت جاه وشوكت اوجله عالم را زبورپ تېچوا و د گيرندن و نا ملار آمد نة نهايك نيولين لود اجرى خور خواشش كمينه جاكر درگا و او فغفورو زارآمد د قاراوگران لنگر ترازصب د کومهارآ مر ك تندبا و قارا وستكوه كومهارا ما بهرتهنيت اينك عبيدى باسكمايه زاشعار درمی چون در دوان بهزینا رآمه چران چون د رتهنیت خبن برگزیدن مالیبناب گردون قباملئے مفلمه وکورل وام ملكها فرخنده لقب بغثاه منذ كاست جويم ببمبرك إء سحرگاه نور دز قصیل بہارا ن رسیدندا نواج ملک بهاری بخلش زمرسو ہزاران ہزاران زانواعِ ازبار دگلپ ی زگمین زنسرين وعنبرز سسنبل زريجان بگیردیمی امیهسان کشکر زخيل پياده و فوچ سواران

كەنور دىدۇ شہانوى جماقىت لارآمد چنان چون نورمه ازمهرزخنان متعارآ مد برزم اندر توگوئی رستم داسفندیا رآمد د لِ حِیْرِخ و دلِ شِیرش از و در زینها رآمه زمین را نوشمین گیرد چواو در کار زا را آمر زرایان وزنوابان قطارا ندر فطا رآمد میان آنجب متا بان دزختان نور بار آمد كطفش بررعايا چونك يم نوبها رآمر که در مبرمعرکه فیروزلیشس اند رکنا رآمد زفیروزی ازان شهبا نوی ما کا مگارآمد <u> شارم زانکه احسانش چوامواج بحار آمر</u>

اميروملس آن شاه بلنداختر فريدون فسر زردی روش اومهر رخشان نور بر گیرد به بزم اندرنشیند ثناه کیکاوُس را ماند ہلال آساست شمنیرش کہ چون تبست ثیرش بكفت چون تيغ كين گير ديمه روي زمن گيرد بدرگامش به کلکته تهههستارهٔ مهندی شوخور شيدسيااندرو جون نير أظلم ولى عهد شهنشا و بربطين آن فلكك تبه چونام نامیش وکٹوریا آمدازان سبینم بود درلاطنی معنی آفسیب روزی ونصرت چگونه صديكِ حيان آن مقيس شوكت لا

ملحه فلكر المرامية المرامية المرامية المرافق المرامية المرافقة

in the second

خى تيمرىب د با نرّ ساآن که بنمو د خور*ث پ*د د ز^رج میزان که مرکر دِ مهزمدگر دان و یو یا ن ميانِ بمه بمحوز وركثيدتا بان از ونوريا بندييوسته مزماك بهمندوستان تاجبال خراسان كەقىدا فە ثانىت بىقىس فرمان لموك زمان چون عيالندوولدان شهنشاه وكثوريا تاج شابان بهٔ در ملک شمران بهٔ درملک بینیان چو بیغولهٔ کهنه مک وثتسان

زہی امیرا طور با شوکت جم نمو دست در ملک تا نیرعدلش سلاطيرٌ بيتى بالخم بانت شهنشاهِ ما نير اكسب رآيد همه خسروانت با فيره ازوى به بورپ زانگلند دارلند و اسکاط ہمەزىر فرمان ئىشىها نوى ما جمان را شمرحت نه خلد اکین بو د بانوی حنا نه با فروشوکت نیا مد چواو شهریاری تخبیتی بعهدسلف بود این کشورمب

3/2/30/2012

کی یا ی کوبان کمی دست فشان نگردرحین ار وصنوبرکلبشن نوازن ببرشاخ بستندمرغان ز فرط نشاط دمسرت تمي ون ويااغنون إى يركحن ودكمشس بهبتند برفناخهای دخرت ان چرا درطرب آمده جلگهیان حراا ينينين جوشم تن مگبثن درین کشورمهند با فروسامان كهام وزحبث بن هنشابي آمر مطلعثاني خطاب شهنشاه گردیده شایان به شهانوی درة اتباج شایان روانست زین سوی ان می گیهان شهنشا و وكثوريا آنكه حسكمش حيفغفور عين وحية قاآن وخاتان نها دندمر ربز مین میشین گانش چة قاچار دس وچه دارای ران چەا فرىخ ونمسەر وكسس داليان

STILL STEEL

شده گلبن دادسر سبزو بالان نهال ستم گشة يژمرده يژ مان درین کشور مند با شوکت وشان ارسطو بغطرت كندرتفران بود رومبی آن یل زالمتان كه تهم ناظم ملك باشدبدین ان به تدبير ملك وبه تسخير ْللدا ن بداند جمه راز تعت رير بيها ن زعرمش سلاطين مراساف لرزان بيدانش يا بي ڇ تندر خرو شا ن

شده معدلت نو*رگتر* بهرسو زلطفش كه شدحون تسيم بهارى ہمیدون کہ از سورت مہیتا و بود نائب أن شهنتاه والا امير فلك جاه فرزاية ليطن غضنفر شکو ہی کہ در رزم ہیے ش نديده کسی ناظب م شعروین او نیا مدامیری چوا و تیز د انش زہی المعی تیز دانش کہ ککرٹ ز حربمشس بو دمفیدان اتبایی بايوانش بيني چو ا بر سب اری

مرابع المرابع المرابع

شده بهیجو فر دوس رشکب گلستان دوان بر موانمچوتخت کیما ن ز ما رِنظر ،مم سریع وستسا بان بعهديث تنزل كبلست نقصان زدانش روان گشة انهاروغُد رأن متاع گران بو د در ملک یونان شده مکسره را یگان مفت ارزان زعلم حباب ومقا ديرِ ميزان زعلم طبابت زكششرت إبدان زعلم نبات وزمعدن زحيوان متاع بمنرچیده هرسوی د کان

بعهدشهنشاه وكثور بانكس بعهدش روانگشت گردون و دی به بین تاربرقسیت مرسوک یده بهدرش ترقی علم و صناعت مرارس بنا شد مبرشهر و مت ربی علوميكه درعهب رسقراط ورسطو به مند وسّان ^بک به*درِث هنشه* زحكمت زحغرا فسيسا وطبيعي چەاز ہندىپ درياضى دېيئت زجرّ ثقيل و زعلم فلاحت ازین علمها ی شسگریت و نوائین

له التعاديد بني الإدال أبر العبد بني Esta ترین نامی ich -على نيرو نايد وقوب نيرا المان ويلايا بردخ ا_{دیر}ا المينية المين المين

19 ²			
بتوده بسامان سنسئر آن	بودنظم عالم با قطارد نیا بهرگو	ف إن دنسا به ونونيا به حشمت	1
	0,00	, 4	
درمدح خواجرعبدالعنی وپور باشعور ش خواجه احسن الله احسن الله والمها که وقت ابتدای ورود شهر د باکه درست که ۱ ما آنفاق انشا انت د			

روبارير بربامون مزاران لولوي لالا گلتان گشة پُرغلغل ز فریا دِ هزار آوا

دم سحابی تیره از دریا بشد بالا بودمرح نيدا وكرمان شودبستان ازوخندان هميدون ابرنيياني نايد قطره افتشاني

انمو دندبر خاك يكجنتان چەفرخىدە د قتى كەدرىتېر د ملى يوانجم درخت ان سراران سراران سرایرده گشته بهرسوستاده رىيدند چون خواند دستوراطم سلاطین زمرسوی لبیک گویان شاوند درسیشیس کرسی جاہش همه را جگان و رئیسان رایان بمهتميع اندازخوان احسان ہمہ سر گلندہ فراہیس گا ہش كه م رشك خرگاه دلبادلست ن بیا در میانست خر گاو ثناہی بفرّ وجلال شبنشا و دوران نشسته درونائب شهرياري سيمريكه اوراست ديده مزاران نديده حينين بارگاه فلك فمر نبوده چنین بزم با فروشوکت درین کشور بهند در عهدشا یا ن نه درعهد شاه جهان فلک ثبان نه درعهد بایرینه درعهب داکیر برا ئ شهنشاهِ فا قانِ گیها ن عبيدى توبردار دست دعارا

بود مهرش بدلها درنهان چون روح درعضا تېمش ا قبال اسکندرېم اوراحشمتِ دارا **؞ۏؚۅڔٮ۫ۑڔٮت**ڡٛرحبش؋ۣنامېدۺۅڔڛما زحیثم دشمنانش نیزجاری گشهٔ صد دریا فتدصد لعلِ رمانی چنان کز دیدهٔ اعسدا چەگوىم بىكەجىرانى بمەازىك دگراعلا بگویدازره جیرت تعالیٰ ربناا لاعسلیٰ بزرِحرخ مينائی کمی قصرسیت بی ہمتا گرایان گنبدِاخفر بودیک کو یکِ غبرا ازواین کارد شوارست ان افعاده او دروا

مهین پور فرمدون فرجایون خواجهٔ برته زحله خواجگان برتر بجلهسسروران س بودعالغنى تهمش غنى ازائسسم اورسمش ر دان زان دستِ گوهرر زیند صدیج گوم خیز زونتت چون برافشانی زمینت چون مرافشانی وايوانش سخن لانم زباغش مرح برخوانم بسوى فعت قصرت زحل بيند بصدحسرت زىب نزئىن وزىيا بى زىب خوبى ورعنا بى چنان ایوان گردون فرکه میشِ فعتش ای*د*ر چنان ایوان گرد ون فرندیده کس درین ^{شور} م خورنق مبین اوخوارست که بنایش سفارست

مان المان ا

بمازلطف عنبان شد درآمه سروبن ازجا بيانٍ فوج اكندرز قتربث كردارا فلك داخوى زييا شدزمين داروى شدنيا بعکس وزمین نگرگهر با آور درخت شده مروشت بنگاله فنزون ازجنة الماركی ہوای مشکبارآ م**رنث**اندہ عنبرِسالا شمیمی کان بشام آید شامت را کند بویا اگرمن باراگر مرست اگرنا دان وگر دانا وگرخودزا مری باشد بزمر ونسک برصیصا مديح خواجه خوشخوامب إعظم والا كرم را در دلش راهست واورا را ه دردلها

سحربلبل غركخوان فترشادى غيخه خندان شد برآمدلاله متراسر بصحرا جامسيار زخون تر زمين بمزبگ ميناشد تصحدا فرشِ ديباشد فثانیده زبس گوهرسحاب ندرکه وکردر ر فیضِ ابرمطّاله سنب وصحرا بیاز لاله زمین رشکِ تارآمدچو باران در مهارآمد نسيمي كان ببام آيد دلت زوشا د كام آيد ہوا باشداگرزین دست برستی کندپیوست زمتی بیخودی باشداگره بخردی بات بفصل اين بين دلجوز طبع من بوزمكو يە كەنامىل كىرىپ زاحيان دىن گاەت كەنامىل كىرىپ كامان دىن گاەت

شگفتیها که شلِ آن توان کم دیددر دنیا ببرسلم ببرزندی درین ایام جان فرسا زتواين شهرراز بنيت تومستى شاواين ماوا بفرورونق وتزئمين زفيصنت يحهان برإ بمه درع ض وطولستی زفر ّ روی تم سیما زغامه درنشان كشتم زفيف بطب بع كوهرزا بشعرصات چون گوہر نبظم کسبیل آسا که برروی دل از حکمت دری مکشا پاحیا نا زبس آشفته ومضطرزا ندووجب كرفرسا ز نا دی پخروش آمر که نامت گشت افغزا زخورسندى بباليدم لقايت كشت غم مإلا

بدييتم من حمران درين كوه و درين بستان ايااتناره بندى زنيف تست خرسندي زتواسلام را قوت زتو غرسلم راحشت مه بگیرت بنگرمین که بدور عهد نورالترین نهاین اسلامپورستی که بل اسلامبولستی ترامن مدح خوان گشتم مبرحت ترزماک شتم بابيات روان پر در بالفاظ طرب آور که شعرزوب دارترت دکلمت ده انحضر بجوم غم بھو گلی در مراکر دہ زبون کمیسے چە دصعنِ توگبوش آمرىسى سىم ئېج<u>ۇت</u> رام چور وی روخنت دیدم زنتادی میورجیدم

نبا شد شلِ این بنیان اگرختیت بود بینا زطبع روشن بيضاكه باشدروشن زيبا كدمهت ازخوبى وزينت بشت خلدراممتا بود فردوس انندش بعالم سيتش ما نا بهشت فلدرا داغش زهمي كلزارجان افنزا عجب فرحت فزابا شدخهى مينوى نزمت زا كه ازانهارِ فرخاری روان نهری شدست^{اینجا} مزاجن زنجبليتي زيبالطونربس السلي گرت روداده اندو می علاجش رابروآنجا گېرمه برڻ بوده چوميث پرمه فاک پا كه انتكاو ندمانندست اين كوه فلك بالا

كورز رابودا يوان كلكية عظيمالتكان زوصفِ باغِ فرحت زا نگارم حرف ب ثيوا كى باغيىت پزنرىت توگو ئى ساحت جنت كه نتا وباغ دانندش زان زين مام خوانندش دگر باغیست نباغش که مرمنوست انباغش كه نامش دلكتابات مبعنى دلكثا باست یی نهراندرد جاری که ازصافیش پنداری بديدم اندروكوې عجب كوې پيښت كوې سرى بر فرقدان سوده كلاهِ حب رخ بربود بيان كو والوندست ياكوه دما وندست

ق بره

به تقریب تهنیت عطای خلعت لقب نواب بجناب خواجه علائغنی مهاحب دلقب خان بها در به بور باشور سنس خواجه احسن امدخان بها در با ذکر قصب سبق ربودن اسپ خان بها در کسٹ لائٹ نام داشت ربوم رہان که درککمته بین پرنس آف ولیس ولیجہ در مکار مفطمہ شدہ بود و جام زرین مجنب پده وی یا فتن -

. كوا جدُ كه بود فخر خوا جگان حب ن ر

كەعبداحقرادىنداغىن ياىزمان رىپىپ ملكۇ بلقىس تيان الگستان

که بود ہمروآن خلعتی ثبین وگر ان

حیر خلعتی که براز د بقامتِ خاتا ن

چراغ چرخ چهارم چوتیره تابردان

چِ ذرّهُ ایست برن جرم نیترِ رخشان

نویره برای می این در برای این در برای برای برای در برای برای

تعاربون برخ برزن والمرزن برزن والمرزن برزن والمرز خطابِ عالی نوابگٹ بیب شایان جنابِ عالی نوآب خواج عب بخی جنابِ حاکم بنگالدسرر حب گرمیل بیاوریده خطاب ستی نوّابی بیاوریده خطاب ستی نوّابی چنامتی که طراز نخار و محب دو علا کی حال بولو که سبت سِ شمب راو برش بود مهر کابل چرکر کمب شب تاب برش بود مهر کابل چرکر کمب شب تاب

چو بالطفت شدم عادی حیرترسم دیگرازاعدا تونی دریاواینان سسیدارزدس ردریا بلى صد بار بهتراز حيب بن آدم بو د حوا بلی کس میوهٔ شیرین مذبند د طرف زطرفا سخن فنمى سخنور را بداز دنب و ما فيها بهردم بازي دگير كي شطرنج بازآب بباطِ د هراز و فالی سید رخیل را دریا جِگا مَرُفت لانانی فصیح وا بلغ و شیوا لطيف ودلكش ورغنا تعالى زين تخن آرا جام خیزعنر بیزوگوم ریز وگوم زا

مېدلغم شداز نادي چ^وټ نوندم اد ندا ند قدرمِن گرکس تو باشی قدر دان بین ب مرازین قوم چون اژ در به آید مارگیرایدر ازين قوم خلاف كين جه بند دطرف ين كين نخواہم از تومن زر رانجو نمے درّ و گوہررا الآما چرخِ بازگیرکن د با مهرهٔ اختر حرلفيت بإدخوشحالي عدوميت أت يامالي سخن يردار إيراني كه نامش مبت قاآني عبيديمي مرحوابش رانوست جإمدزيبا بحرالله وراطبعي ست حسب لقول قااني

من من المراس و المرا

فصاحتم بتوگو يدكه سبتم ازايران اگر نبظم گزیده ستو دمی مت آن کدام ست که هم تپه ام بو د بربان که درعروض منم کیه تاز درمیدان مله کجاست اضع این فن خلیل ای خلان بساى عبيدازين هرزه گفتن ومزمان كه خود بيندى وعجبب كارا مرمنان راد میکن میکندران مراد میکن میکندران بمرح خوا جەتو د گنگ تېمىر دىكىي 7" ist

ز فاكسِب دمنم ليك بارسم بين كدام مهت مم آور دِمن بود ورشعه كراست زم وكه درشعرمن مگيردحرت بوزنِ شعرا زومن تو يمي طلب كمبم نعوذ بالله سخن ازحب تاکجابرسید بېرېناه بيزدان زغو د سيندي وعجك تولا من ميزني اى مردك ززبان داني

بگردن مدر و پورازس ہم از قبای مُزُرُكُتُ^كُ رُعِقْرِی حیان كەمست درخورنو اب اين بمهرا مان بلفظ مشسته وثيرن برح أن ذيشان زبذل زر وگهرازبرای نفع حبان كهست جود وكرم را فيليج بل عمّان بجنب کوشش اورزم رستم دشان بجنب شير حو پارومهی بو د کسان خطاب گشته بزاتت مبائی نازان بودحة ماج خروساين خطاع ليشان

برستِ فاصِ خودش ببت آن حائل را دگرزجینه موتشع عمت مه زرین سيردتيغ جواهرفثان وتم مسبيرت سپس خطا ب مجلب نمو د درانگسشس يگان يگان نشمر دست كارنامهٔ او حیان برح عطایای وی نه حرف زند ببيشيخ شِ شِ او بذلِ عاتم طا بي بهبية تحب رحوا زقطرهٔ بو وكمتر ترانه فخروشرت ازخطاب نوابي درای ذاتِ توبر دیگرای فلکت به بسیست فرق بنز دیکِ مروم دا نا

ماران برایان مرایان ماران مرایان مرا

چو ماه گر دِزمین سائرست د درکنان خطاب يا فقه يمك فلك ريزيت ان که مثل برق برون تازداز فضایهان غريوتهنيت زهرطرت نحاست جيان ندا برآمده أحُسَلَت احس التّدنان زبان بتهنیتِ اوکشاد بس شاد ا ن كەخودىدا ئے اوگفتەاست شاەزبان دعاكه از سرصدقست جابست آن بزارسال بقا با بزار شوكت يش ن سيبر بيرترا بنده بادو بخت حوان

تنارهٔ که بگر دِستنارهٔ دیگر چ نام اوست قمریس قمرز سرعت سیر بهٔ سریس نیامه چواد برا ق و شی أرفتة قصب سبق درربان انيت عجب چېږد بازې تيا يا په ان صبا سرعت كەازىسىط زمىن تا فراز عرسشىس برىن اميرولين خودسش خواند خواجهُ مارا چگویهٔ حرف زنم در مدیج ا وحاشا زبان به بندعبر می کنون زمان عاست ترا وحضرتِ والای والدت را با د ورا بمیشه بقا با د زیرِحپ رخ کهن

توان زعهدهُ وصفت سرآ مدن بتوان زبان گشایم در مدحِ احس الله خان . گیروآسان روزمصا نبس سان بلب بودگهرافشان برست زرا نشان هزارمرتبه باشي بوصفت بهترازان بدان خطاب ترانیت ^{حاجت} زیی آن كدمېت عاصلِ تواين خطاب زيزدان كربر وقصب بق از بهه بروم ربان که در نصامی سخن تا مهمی کت دولان خهی ممن د چوبسر صرد وان وآب و ان كەمېت ترحمبران سىتارە گردان

اتوان بمرو دز م**رث ن** مکي زصد حاشا كنون زمرحتِ خواجه زعجز لب بندم بهادریکه دلیران وسنشیر گیران را فرشة خوی وبیندیده گوی و فاطر جوی یه توان کسی که بمدح تو مهر حیر اسبراست د چوبو و نوّا ك اي خوا حبرداخل امت كرگفتة المركة تحصيل عاصلت عبث بوصف ایپ قمرسیرخان بها در ما بخنگ گند فبیعت گنون زم مهمپ ز زىپى ئىگاۋر دلدل نهاد ن**رىئىت** ئىلىتىن چو در زبانِ فرنگست ام اوسٹ لاٹ

راز المراز المرا grid with بافؤ برزمنو الر أغريم يركن والمعالم المعالم ال المريزين المريد الروادي فرزاراد فالكيسوانغ يليل مرز و ده و

كشان كشان بردم سوى راوثبيطاني نمى نورىم غم ازغّة باي ظلساني براى صبح مدايت بنورا فثاني برل زنوركندىيد دېائ طلمانى بخاكِ إيى رَجُس مي نهند بيثيا بي میج یا نت از و فیضهای وحایی بخاكِ پاڻ بود گُل بيشب عمياني بمصحتِ رخِ _ا د والضحٰی عیاف ا بی | گذر فتا دبه بالای ملک روحانی نكرد فلع نعت ال ازموا دِلناني بشرح صدرمبرازلوث حدثاني

راکی نفس حرون کردتا بع ومنعاد ر عنوبر دایت کدست شمع رہم گرستیل دایت کدست شمع رہم دراز گشت شب تارمعصیت بار مهيكة مثم تمرية وي ستاز نورش شهيكه قيصر وكسرى دحم واسكندا كليم ست كليم الفواد درعشقس بهركباكه فت دخاك زير منيث سوادِکْییوی اوا بینی زواللیل ست . شبيكه تو تِ رو مانيش محرك شد ربيدتا درِلا ہوت وبو داعجاز ش چەمكنىكە سرا يا دجربىت ولى

11/7				
خدای ما نظ باد از نوائب دورا ن	جنابِ عالِي نوّابِ فان بها در را			
ا من ا	قصيرة			
الماريجري	سرودهٔ ایام صبار			
بهرطبیعتی ازعب لم ہیولانی	ا نگه بعث کر حوکر دم زنورِ ربانی			
چونیک در نگرستم بنوع انسانی	شگفتهای بسی درنظر پدید آمد			
کی روانش جو مهراز فرفرغ یزدانی	یی دلش شده دیدم چاینه زصفا			
کی بخوی ہیمی زلوٹ جبانی ر بھی الوٹ	کی بروشده غالب قوای سبعیه			
بزم کمینه دل ثنان چوطبخ تُعبُّ نی	کی جوعقر ب آن دیگرست چون آدر			
که میکن ند مبرلخطه تیر با را نی	زجورِطعنهٔ ایشان دلم بسی <i>رشیست</i> و : •			
زبادِ نخوت ميردح پاغ ايماني	مرانه در فن ضلت باددرسلت			

وه د د

رتهنیت عطا نند خلعت وخطا <mark>بنا</mark>یی نوا بسیم علی خان بها در

كوم يخبش اولايعد ولا يحيط عطانمود خداجله خوامشرن لِ ما كەسبت نامش لارىس مىردلك را كه نورطلعت وست شك نورذكا بهرد وجزوزنامن سمي شيرحن لا سكندري كدكمين بندهاش سزددارا که عمر با د فزونشش ار طوی دا نا مرا بکارچنین صعب کی بو دیارا

ہزارمنت شکروسیاس وحدجن ل بزار شکرکه دوران بکام خاطرت اميرعالى كش بوده مندزيمه بمكين عطانمود کی خلعت آن امیری را بودامیر علی نام آن گرامی مت رر دزريث واوره خسر وبلنداخرت سكندرست شهواين امير باتدبير بخواستم كدكنم مدتِ اين اميرولي

وندمك

زنزل فأصهب كردنيزارزاني به بیش و دوکشیدندخوانِ مَااَدْ بی شده زمیرمهٔ مازاغ مکتل بیش كهعينِ اعينِ اعيال زوست والي تگفت راست نیا پد کلام مزدا نی کلام کردوستنیده کلامهای عجب به نیم کنطه و یا کم ازان نجولانی رجوع كردازان بين بيوى مركز فاك كه جبرئيل بود بردرش بدرباني كجابه بيين رود نترر كافران أنجا ÷ijojeje**k** مراحية باب كشايم لب ثناخوا بي شاده بردرِ تومعتر ف بعصياني

مازخان

E GE



ر در بجروز کان برده کعنِ ا و بعطا د مدحیات مرده چوعیسی عب را كەكرد دولتِ آصف كى كاي خواھيا ولی زبان مراکرد مرج ۱ و گویا زتو دعاوزيزدان بودسبول دعا -jing & یه که گاه دنیاست ترا بودگهی ضرا بردستان توہر دوس

سحائج شبث وتحرفوال وكان بهيشها برومه وتجريثين اوخجلند مدتريكه حواز فامه است حكدامة وزير بافرومنك دبيرروشن اي منم که بازنگردم زبان بدح کسی زبان به بندعب*ری کنون* ان دعا بهيشة تاكه برنيا درست نفع برشمنان تو دنسيا مرام ضرّا باد



جنان في المان ال ؙڒڵٷڹ*ڒ*؞

ز بېرما يې دل اينت ام وان د ا ما بإنك ببيثه بمت ننگ بحرسخا زمى وزيرمعليٰ خهىسٹ والا که گوی برده زخورشید در ضبا و سنا كدم ورابجان قدر ومتيت وبها زقدردانی ودریا دلی و جود و سخا چراغ جارم حزخت بی سناوضیا بودُوْ كَالْرِاوْنَا يِدِيدِ بَهِي سَتَّ سِهَا که نیم قیمیت ان میت دولتِ دنیا بو د نترا فتِ ذاتن بغایتِ قصولی بباغ گل نبو دېچوخوی ا و يو يا

ضميراوست كي تجروخلق اودامي ہای وج سعادت ذکای حمیر خشر^ن وزريبلطان داد شخطاب شاهِ او ده باین وزیرعط کر دخلعتِ عالی برائيست بكيتي زناطق وصامت ہمه کخبشیدا وراشه سحاب نوال کی حا^ئلِ لولو کہ بیٹ شمے ہاو برین بودمهٔ مل حِکرکب شباب كبالب نجد دنيا برنيم قيمت آن بود کرامنیفش فمزون ز حرقیاس بجرخ مهرنبا شده پر دی اوروش

skill gat المامرايل ارین مانیدن روي المحادث L. Jariy جي الله مارين جارين the Jay

فرن ټور

كه دارم درسخن ازفضېل دوالمن توانم شِيمهٔ نوسشين کشادن زند برروی من خورشیدس کے حودِمن ۾ باڪ ديورين شووتا دعوي من بك مُبَرِّين كەشاگردىش كردم من درىن فن كزونىد مهرهٔ حكمت مُبيّن كه خيلِ موركز وم راست تيمن ازين نطقند ساكت حيث دالكن بگرد ربع مسكون يا فت مسكن

ولی نازم برا ندک دستگاهی بسختى سننگلاخ ارجيسخن ث زبانم چون فت ندار دری در بودنظمم بهانا اسب عظب . گمردو تاکه گفت ارم مرتل سرايم چند ببت ا زمير شروان زبانِ مارِمن بعنی سے رکلک كشد حين موربر كرزوم دلان خيل ازين تورند غافل حيث داعميٰ ب رویع آمد ای<u>ث</u>ان راکه نامم

ومير و

در شكايت از روزگار نام نجار و خلص بدح خواج منى برب برب مرسم عاليككته

که کتاب دستور مارسی آموز بنام دی اختصاص نموده منشده

که برا و زنگ دانش یافت میکن چوخورشدم روان تأکشت روش نُومُ زين فاك زان برچيده دأن اگرچه رنگب رویم بو دروین بنیتدا بلهان را نان بروغن حذرزین خیل نا دان عسلم زشمن شدست این مادرگیست می سترون شدست این مادرگیست می سترون زهرعلم وزهر دانشس زهرفن

نا رنگیست مانا این دلِ من كريز ندازمن اين خفّات طبعان چودارم دامنی نیرا زجواسسر لبختی رنگپ رویم کنر باست. درین ایام دا نایان برنخبن ۸ ستم زین مرد مان د لوکردار نزايدا بل معنی اندرین عصر

Single Strain of the strain of

نکو دانن هٔ هرعلم و هرفن بود درنظم اواسكات ملطن زبان دانان برِا وگشته الکن ولى از حلم يا ىبىنىدىش فروتن مبیّن کی بود مثلِ مُعسایّن **شنیدن کی بو د مانت درمین** بو دازرم وطلمت حين مُنْبِك بنازی ودری عبری و لاطن ٔ دلش مرفضل و دانش رست معد

بکو دانم که نبو د سیجنو یی بحكمت درارسطوى زمانه بود در نثر مشس اکلال مکالی فصيحان درصنورش كث تداكم تنهتن باست داندر معرك علم عیانِ او فزون تراز بیانست برست ا زمخب برا ومنظرا و دلش چ_ون ديگ پرجونتان دانش چوپونس در زبان دانمیت یکتا د ماغش مخزنِ علم ومعارف دردگلها ی معنی برستگفته|

كابئتيل

کیمی از خردمن دان جرمن	بحدالله دارم مت دردانی		
مطلع ثانی			
امیرمدرس ،مغرمی مجمن	بنام كيست اين امدمزين		
برِ فهمش فلا طون سبِ بر کو د ك	ارسطو بيشِ علمن طفلِ كمتب		
خرد ا بکار کر د وگفنت بامن	بدانش سبتش کردم به لقان		
جوى از علم اين آن رائجي زن	زعلمش خرمنی این را بیک جو		
بمرغانی که برچیت ندارزن	كەمرغ قان رانىبت نبانىد		
ہم از وی تاخر د مندا ن حبرمن	میان او و دانایان یونان		
ہمان تا ذرّہ از خورسٹیدروش	ا بود حین دانکه از مه تا بما ہی		
بجمع حكمت أموزا ن لتندن	ميانِ دانش اندوزان پارس		

وي و ايز ڪره

در مرح بندگان ثریا مکان جناب امیرالملک والاجاه مولئسنا نواب صدّیق حن فان بها در لازالت نیموس اقباله شامق

سنزه بصحاد میدازنم ا برسب از دشت شده بوستان کوه مهمالاله زار پرزسمن شدهمین به زعلف مرغزار برز ده از فاک سره ین رخ رختان یار

زالِ جهان را کند گلرخِ ع^ك زراعذار

روکش ارژنگ چین در حمین و سبزه زار کر: قلم صنع اوست این مهنقش و نگار

قدرتِ اورا نشان خاصه فضل بهار

ابر بهاری رسبیدانطرن کومهار گشت مهدگشتان مهمبر باغ جنان از سمن ونسترن رشک جین شد دمن روسوی کوه و کمر لالهٔ حسسرانگر ابر بهاری کنون از مددِ نامیب کیست کاکمش چنین نقش زند برزمین صانع صورت نگار مت و درامجو به کار

برنفس وهرزمان ديده به ببنيدعيان

المرازية

كەگرە مەرە خىل زوابېرىكىن بود از زا دنشگىيى سَتَرُ وَكُ رود بيوست منقول ومعنعن بود بويا تراز کنسسرین و لادن بطرز نغزك وأنين روستن وليك اندرميان فرقيت أنبين كهازكبكت يقصازز لغ حبتن بنام سروري چون سشرمعنون اگرچڻ پوستی خنگت برتن اگرچ ہندم آمدیوم وسکن شو داین دعویم نیکومب من

چان گو ہرفٹ نی کر د کلکش عدیل و نسیابی در فضائل مدسيث فضل او پرکرد عالم بود خلق كرمش بس دلاويز عبيدى گفت اين سروا دِ دلكش جواب نظم خاتا نيست اين نظم زطعنه چون بُخِب م چون برانم ولى شايدكت دانا قبولش ببادام اندرومغزى ست شيرن نژا دم گاز مین *سهر ور دست* زنظم پارسي ناب من نکت

YE, QL

چون توکسی را دگرصاحب مجدوفخار زو بجكد برطرت بسس گهرشا موار یا چوزرا حرست کابل وزن وعیا ر معجزه بإبس غطيم زوشده زان آشكار پر زمعانی بکر نا درهٔ روزگار سالِ بقای تو با دبیشتراز صدهزار با د ترا ماک خاص زندگی مستعار

وست مليان شكوه شو هربلقيس حس عالمهٔ دین بنا ه بیگر خوبرت مدگاه ا که به بُرِرُ و بهنر بهن نیا ورده بر خامه چوگیری مکبت گفت توگرد دصدت قولِ توجون كومرست زگهرافنزون ترست ت عصای کلیم خامهٔ توای کسیم گردش سبع شداد باد ترا برمرا د با دت بالاختصاص ازغم دنیا خا

هرورتی د فتر لیت معرفت کردگار حثر كنندانجيب ين طق بروزشم بایدت آری بجاست بر خدا و ندگار مرغ نوا خوان شده برسر هرشاخيار د بنشنه فرو برده بود در جگرم روزگار آمده درا ہتزاز ازانرِ نوہبار طرفه نوا برکشید ملبلِ شوریده وا ر نبیت چواورا د مرد زی شرف زی فحار مبع علم وا دب نا تغنث روزگار ئِحَن آن ہمام کئیدعانی تبار

گفت گرحسبال سعدی تبیرن قال برگِ درختانِ سبز درنظر ، پوست یار سبزه برست از زمین مهم گل وتهم ماسمین خوبي صبح ومثا بن گرونطن موا فاطرم ا فسرده بود زنده دلم مُرده بود نىد دلِ من زنده باز برگبِ طرب كردساز مرغ دارح بن شنيدزان مهمرغان نشيد مدح کسی سازکرد کو بکرم مہت فرد مهترعا بي نسب مرجع فضل وحسب بست چوصدّیق نام صدق مراورا کلامُ

كثايدلب بلاماني كه درعلم از بهمهمهتر ېمه طفلِ د نبتانی زندلات ېمه د انی ہمہ جا ہل سبکا یہ لگندہ باددرسبلت بر مکفیرم مهی بوید برخهبلم بهی کوست د شار دىمىغنان خودراباين كندى وناداني برآرم بانگ ِ اَحْسَنْتَ زُکُورِع فی وسبخ لنم از چامه ام نامید را پاکوب و خنیا گ مطلع نابي بانفام ميجى زنده كروه مرد كان ل

م ماندور ماندور نظم عب يدى خنوكزا ترمع او

قص ئے ماہ

درمرح وترحیب بیجرلیس پرنبیل مرسرعالیه کلکته بعد مراجعت از لندن سرودهٔ ایام صب با تشدید سه تا

تشبيب بخطاب قتاب

ز توزرین سلت دار دزمین برگه برگری مرکس شده برنجم چون غمرا بهه درگنبداخصر ز تارو بود نورانیش با فی لعلگون معجر زنورت در مهمه جانی زناری در مهمه بیکیر

ز تو مارا توا نانیٰ اگرچم خاک شد مادر چنان محکم فروسب ته درا فکنده بشتینبر

ر زسوزم ای خداگیهان مجمه چون روشنال حکر تونی سلطان مین شلاح بیلی ای مهین ناور زنورت ای جهان دارار یا من خلدرامانا به پیک سان هرمه سرخبشی ضلعتِ زین

زتو ہنگامۂآرا نی ترازیباست دارانی

زتو دارم تماست نی بتو مارا تو لا نی بهجوم غم مرا بابک توگوئی دست و بایم را کرزانهم آن سیکیوان باتش درگفت سؤران المرابعة ال المرابعة الم عادل نغمه زن بر مرسر تاخی بباغ اندر چوطفل درسه مرطانری درگلش و کر در بهی کا درجوی بالی برست یک غم دیگر زخوان ممت زند ر با بد عالمی کیسر بجیش لطف زاحیان بیویش یک ظربنگر

شده سازطرب رکوچه د برزن بهرجانب بدریا امیان زلطف احسانت مین گویان حدورت را بمین درمان بو د کافی کدا و مردًا تومهتی کدخدای کلم داین طری نعری نعیت عبدیدی آمده بر درگهت بااین سبکایی

ق نياه

ورتهنيت عطائت دن حطاب نوابي نواب عبدللطيف فان بهادر دامت شموس حلالية شارقه

زسوزِ حب گر ربهم بودافعن ان دوختیم آبدان و جگراتشتان بربهرام آتن زدوسوخت کیوان شیخت به جان بودم وزار وگرمای زسوز مگر وزنم حیث من شد جگرتاب آتش فتان آو بسردم

چەن تىجان ان دگر كمطن لىبىدى ان كرموم ابلم وحلم وجاه وحزم وعروباس كرو فر بگاه رزم بینی بچورت م بوانعجب مصدر د بستانها گاستان دارىرازلالە دغېم زبان ماجز فيرو ماندحه يُوم كلكِم مضطر به فوج د شمنان ا فلد زمهیت شور^{ش م}حمّ ر مان آمبو دوان بیل وخزان رغاربااز د^ر نىدە_{اُردى}ىمىنىڭ مەدرختان مىزىك برىم د خانی آمده _اینک شده **فیروز**یش لنگر خلید ه دررگ جان حسو دان تیز ترنشر فتدنز ومئ بجان وشمنان آ ما بجرات گر

ندمده خثيم سرمبرگز حواو درساحت دوران به بزم علم یا بی آفتا بی منبع دانشس سیمی ازریا حنی علم او کا فیست تأکر د د تبمى خواجم مرتحيت راكتم املاحيه حيراتم ببوی رز مگهٔ ابی عنان هرگه بدفع خصم عنان تازی اگرمبر شکاروحشیان گردد تورفتی دی رده شدحون گلتال بن سبانها به فمروره دی آنگه شد و گفت ول صابی تُده نفخ روان درمرحبدار فيضِ اوا مَا توابری کی آپ زندگانی از تومی بار د

فصيحى كزتلا ميذش بودحون سيسرون صدمأ

of silving of solet

چو بوجهل را بو دنسبت بقرآن مراین کمزنان را بو د نفرت ز جان الم الم منه منه زبوی خوش ور دونسرین وریان تطلّم کنان مویه گر زار نا لان بین یاسمن بو بوعنبرافشان بخن: رخن: بكيبودي سنبل بالبشكرافثان ^وان مارينزار كالاله باشد دروسنبلتان زىعل وزلولوت دە ئىكرا فشان من وگریه وان ماه خندان شادان زدم بوئ چند برنو شِ خندا ن

ازان کشتِ عمرم شده سبزدریان

كى را بود بغض بانامئ من عجب ميت گراز شخهای نغزم نُعَلِّ را نباستْ گزیرازگریزی سخن مختصر من درین حال بو دم كهٔ ناگه ز درلعب يك من درا مر بقد ہیج کسردو برخ ہیجو لالہ كجاسرو باست دمقارن بلاله د بإن حقه لعل و دندان چو لولو بغم زار نالان من و اومبتی بجتم زجای و گرفتمث دربر ازان جانِ ازه دميدم بقالب

بُجُوْمَی نمودی شها بی فروزا ن كەختىمانٍ من بود چون ابررېز ا ن چوگل درخزان گشته پژمرده پژمان بەببىترگىي بىمچو رىخورغلطان گه ازگر می شو قِ جا نان خروشان گهی بر بیم بود ناله زیجبران چواختر گهی قطره از دیده ا فشا ن گهی ناله از دستِ بنای دوران کی ہمچوعقر*سب دگرہمو* تعبان کی سبت مجبول بازوروبهبان كى بوله ش وار دركينه جو شان

عجب ميت گررق مي حبث آنم زبادسموم غسم این غنچهٔ دل طيان گاه برخاك چون نيم نسمل گه از سرد مهري ياران سبناله گهی برحب گربود و ندان صرت گهم دیده بو ده با خترست ساری گهی تنکوه برلب ز دمرستگر كزايثان صغيروكبب يزمدا مدر كى راطبيعت مخمّ . كمينه ىكى تعب شرك دگر شيخ نجدى مى تعب نجدى

سكه نقب نيطانت زيرا چون قرين براى شن حضرت رمول جع شدند اگاه شيطان بعورت بيري درآمد دون پرسيد ندكستى كفسين فيم از نجدى آيم درين مشوره باشاست ركم هه عموى حضرت رمول نامش عبدالعرسي لوده

مخاطب بخان بهادر زسلطان كه مجد ومعالى مراوراست عمّان که بر ذاتِ اواین قبٌ شتهٔ اران بياري اسلام برونسب كفران كەمېتندىبرگو نەدرۇل وخسران بنيغ زبان وبككب درافثان نوازندهٔ گلشِ دین وامیان كمحن ثبره اوبنام وبإحسان الأن تخل اميد شان كشت با لان بناشد بايمردي أن فلك شان بيارې آن ناصرا بل الميان

كه نواب عبداللطيف ست نامش بها در نه بل بی بها در نگوم ب ملقب بنواب گردیده اید و ن گرامی نهادی که شدصرف عمر ش درين عهد خوارې اسسلام والمبش بو د حامی و ناصرا، بل اسسلام كفضش شده بمجو بادبهب ارى ېم ازسعې او و قصب محسن بېو گلی بكارِسلمان نژا دان درآمد مدارس باطرا سنب بنگالها مير شده علم دین را فروغی دگر گو ن

چنین مبتلانیٔ بغم زار وگرماین چراخون زدوحیثم باری دومرحان زمان برنشاط وتو دردستِ عزان بهمه کوه وکر دریرا زلجن مرغان بهمه بوشان پر زنسرین ورکیان شده نتاخها بزم بربطوفا زان به ار^{ین} نشور و طرب جلهمتان^ا بگفتم حرا درطرب جله گیهان كه درا متزا زست ان جازینان عطا شدز ثابنشه انگلتان بآن دا دگو مربآن صدر گیهان

بن گفت کای والم زار من جون چرااشک از دیده ریزی چولولو جان پرزشا دی تو در پنچ^{ون} ہمہ باغ وراغ ست گلنن جو مینو ېمه د شتهاير زلاله و سوري رَا وازِ مرغانِ آتش زبان ک نگشن درختان بو جدند ومستی لمُفتم حراا ينجنين هِرشْرُسْتَى بگفاشنیری نهآن مزوه خوش خطابِ گرا مې نو ّاب اعظب بآن بوالمعسالي منطقرممحبّه

به بری در در به بری در مرب به بری در مرب به بری در مرب به بری در

ور و و

درمرح دُاكم ليطنر صاحب پرنسپل كالج لا مهوروبانی ورحبشرار نجاب پونیورشی لازالت شابیب فیضه امره

جالش بنورمعرفت وعلم روش ست ا گونی که کلش ست و چه د لخوا کلش ست عقلی که سبت کامل و جانی که وشنت قاصرزمدح اوست في باني كه بامن ت طبعم ہمی مبالغہ راگر حیر دستسن ست يكوزخرمن ستفي زصدمن بكيك زرست ورنیزده زبان متل مثل سوسسن ست

آن سرور مکیه عالم هرعلم و هر فن ست جام دلش زبادهٔ دانش لبالب ست طبع لطيف وزرياحين عسلم وفن حیران علم او دگر و گان فصن ل او هر حنید شهره ام بزبان آوری ولیک ای دو تنان مبالغهٔ قاصرْروصف وست مدح من هنت ربحنب کمال او کلکم بروزبان چه بگاردننای ا و

که تر و تریج یا بدازان علم *وعرفا*ن بککه ته او مجلسی کر د مت ا شده مهردانش زهرسو درخشان شده نورِعلم اندرافا ق روشن ىغ_ازندۇ دل نوازندۇ سان بو دخلق اوچون نسیم ہباری ولِ جله عالم زگبر ومسلمان زجادوي احن لاق كرده سخر ا بر منگ یک شیسی مکته سراین توان کی سرودن مدیح طبایت س كۈن بەعبىدى كەدسىڭ عارا براريم درسيت بدا دارسجان چوگو نی روان گر دِمهر درخشان الا یا زمین سست گردنده دائم بود نيرِّ حب واو نورا فثان سرد شمنان گوی میدانش! شد



افزون ترازعد مین داسلیل د مبکن ست الا مورفضل و علم د مهزرا کدمعدن ست الا مورزان معادل بارس ولندن ست کز سعی او نسگفته تراز صحن گلشن ست درگور بیطنه که حکیمی زمیب برن ست اشام تیره باشد و تا صبح روشن ست

درانگشی زبان چو بگیرم قیاس از و بنجاب گشت روکن یونان زسعی او دارالعلوم ساخت بدارالخسلافتش زان سان بهاغ علم نموده کد لوژی دانی که کلیت کی بحیبیری سیار دحش برنور با دعالم از انواز فصنس او



ج. بابه زارنو پابه زارنو فضل وکمال را دل و گنج و مخزن ست ا د بیپژن ست د قار^ه یا خو دهمتن ست اززادن عديل ونظيرش سترونست درعلم اوسط میر ندار د مبر بمن ست در مرفنی که بنگرنش مردیک فن ست زان بشيتر كة قطره فثان ابرتهبن ست برعادت فلاسفه برحيده دامن ست گرتازی و دری وگراغ بق ولاطن^ت درمندسه يگانه داسحاق نوطن ست گرخو دیرٔ کلیست و یا خو د کلطن ست

ٔ تن درنمی و ہر بہ بیان وصف فضل او مرحتيها ليت فاطرا وعلم فيسنس را گرعلم را مبعرکه تشب ۱ و رند گیتی که ما در*ست م*والید خوانیشس عالم چوا وعليم ندار دمحقق من ہرعلم ایسٹ گو ہرفشاندہ کلک جوا ہرفٹ ان او ازىبىت ترعلائق دنيا وزخرسش در مرزبان مهارست کابل بودورا یتمای دهر باشد در حکمت فرنگ درفلسفه مغودار دم زند برمشس

ر الرائز الران الرائز الران الرائز الرائز الرائز الرائز الران الاال الار ال الران الاران ال الاران ال الاران ال الاران الال الال الال الال الال ال الال ال ال ال الال ال الال الال ال الال ال الال ال الال ال ال الال ال الال ال الال ال الال ال ال الال ال ال ال ال الار ال الال ال المارية المارية

زگروشاتِ فلك زحوادثِ يام	بودش منشه ذيجاه مامصون وحريز
بجا وُسيدا برارسرورا نام بجا وُسيدا برارسسرورا نام	بقای نتاه همیشه دراز وممت رباد
مدام با درهٔ عشرت را بو د درجام	بود زمانهٔ بجام و فلک بو د رامش
همیشهٔ اکه ملیتی ست گردش وارام	و دنصیب شبه ماز د هرآرامشس

قطعه

كە ئۆرىت ھفرت سلطان محمد بىشىرالدىن صاحب تخلص بەتوفىق نېيرۇ طىپولىطان حنت مكان صحوب اين ديوان فرستادە شد

بنزديك كوہر ثنايان فرستم	عبيدي من اين هت مرير جواهر
بچامهٔ سرامانِ ایران فرستم	نشيدى زمروا دِسب دى ازينجا
المجكمت ثناسان يونان فرستم	رموزِ جب كم را بنظب مكزيدِه
گل و شیمران با باخوان فرستم	زگلزارطبعِ تشكفته تنهي دون

الباب لثالث في المقطعات والرباعيات

قطعه

كهآن شهنشه عالى فثأ دا زسر بام بُتُلُوطُهُ بِفَيّا دم زبام تأكّه شام زصدمهاش نفتاده شكست أمدام كنيم شكروسياسس مهيمين منعام كه ما مثا بُراعضا چِسرتو درا ندام ا زانست رنج صدگویهٔ با ہزارالام كرگشت زانوی شه رنجه د فگارتمام تهمی دعای عبیداست گاه شام وبا)

خبررسيدمن وقت بخس ونا فرمام بوقت بام شنيدم من اين خبروانگه ست شیشهٔ دل رین خبرمرا برخپد ازین که زخم سترگی بیشه ازان نرسیه شها زرىخ تورنجيده ما چرا نشويم نوست مُركه بيازر دسخت أرخم فكارگشت دل وسربزا نويم ازغم كنون زدرگه رحمٰنِ دا ورِ فروا لمن

مه زیر دیم که نزیر دیم بخرین می ن کا کا منتوبر میمان این

به تو فیق شاهِخن دان فئ باین دین نیاصدرگیها ف*رک* لا بی سوی بجرعمّا ن من این دستهٔ کل مبتان فرس ببنيش حوزيره بكرمان فر بهديه نبوئ سليان

ویا برگ گل را چو کالوش نا دان ويا نور همان واراز راه كورى من این نظم را ببیشِ سلطانِ معنی بتوفيق يزدان من اين نامُه نغرز بشيرت امش ولي حفت با دين وليكن تجيرت درم جون بشوخي بود دُستهٔ گل اگرنا مهٔ من چگونذمن این شعر با با شعوری چ موری ضعیفم که ران ملخ را



بمرغ سحرخوان كلشان فرس برشنه كام آب حيوان فرمس صفانیُ بلکبِ صفا ہان فرس یی ذوقِ طبع حربفان فرسب زآمه نجامه نب كدان فرستم گزین ارمغانی *بشروان رست*م زمصر قرنيحت بكنعان فرسس عصانیٰ بفرعون وہا ماقبر كمث شيث خين كويركا فأرم گهر پیش گولانِ نا دان فرستم

زاعجازٍ طبع مسيحا دم اينك زاوراق دیوان رنگین مضامین زرشحات ككم كه آب زلالست ازين صفحه إى شكرن ونوا مين كنون ساغرى برزصرب مرقيق بخوانِ مْرَاقِ سَخْنُ سَبِحْ يا ران زفين لمتذز فانت ان معنى درين قحط سال معسا في مدايا برمنگران تهمچو موسلی ز کلکم ولی خوا هم از د هر دریا دلی را نیم این قدرگول کز را و گولی

نومان دیا گانو مادان دی di et مخ لاُز

بالحلوقد تقتص بالمجد وقد تقتى كورا بهال نبود درنظم وشعروان الشاك نبود درنظم وشعروان الشاكور ورام من مثلان من الديث كفتا كوالوحيد بادامغني الاديث كفتا

ازها دازوقارن حرفی چیخنت رانم یعنی وحید او مداستا دسخته گویان در نخوفارسی نک تصنیف بوانعجب کرد تاریخ ساز محمش ریب یدم از هکیمی

قطعه

درتقر نيطامير نامه مولفهٔ جناب نواب امير على غان بهب در

درزیرگنبد فلک مه قبات نیست ای نامورامیرعلی الجناب نیست کاصلت بغیر سلسلهٔ بوتراب نیست خوش نفه ترز کلک تو چنگ باب میت

ای سرورمهین که امیری بسان تو مثل تو در نثرا فتیس لندرین مان از خاکساری توجیز خورش بیدروش ست د مدم امیرنا مه که بنگاشت کلک تو

قطعه باريح

طبع نؤ وحیدی مولفاجناب مولوی عبدالرون منا بخلص دمیر

كورالفضل ودانش دردم زميت بهتا دا دست آب تازه رنگ د گریبار ا درعلم شعروا ملاخه خه ا د سيب د ۱ نا ازچەزىشستەنظىمىڭ دزگفىتە ما ئىڭسىوا رسم سخوری را کر دست با زاحپ درننزون بجونی فینې د هريکت تحرراوح باثد شيرن شكرمقا بإكيزگي لفظش جان راكن د توانا من جرعة السلافة اشهى لهم واحلى

أن فاضل يكانه بوافضل اين زمايه آن کو دری زبان رااز پاکی بیانش درفنِّ نظم وانشا په په جواو دبيرې مندوسان شداينك جين خطّهُ صفايان زاب حيات آمه كارد زيوک خامه درنظم حون بربيني بهمتائ سيرست ردان تقزيرإوجه آمد نوت بأمتس شيريني كلأمشس آب از دمن بر آر د ر**بُ** کلام ناکبشش در مجمع ا دیبان

والمراجع المراجع المرا

این تکرست نانش گزیراز ذباب نیست د خل ملال و خشگی ازیی باب نیست لیکن عبورنه و صف نمایم که ماب نیست مانند و قاب کد در آفتا سبسیت تا د هر بی تغیر و بی انقلاب نیست

گر دِحرون فقطش دل بدید دگفت در فصلهای او که بهب اِحبن آن بود میخواتم مبترح کنم وصف بین کتاب نوریکه درضمیر تو دا دند روسش س

قطعم درتقریظ و تایخ دیوان سیوم جنانیاخ

درعلم عروض وشعر تحت اتن زنگ میزنقش معنا برالطف فی دلگزین وشیوا

ان چېره کشای روی ضمون جمع آمده مرورا سه د یوان

نتآخ كه شاء بيت يرفن

بالله نامه ایست که آنرا جواب سیت مطبوع ترازو بجزأم الكتاب نبيت وين بوالعجب كذمت كنافبثمراب نبيت وین طرفه ترکهست کتا ف سحاب میت باشد دروم رائيه كه آن ناصواب نميت ا زغايتِ لطافتنُ أيزاحجاب نيت این دا شازنمیت تیم آزاحساب نبیت برروى نثامران معانى نقاب نيست معمورهٔ خوشیست که دروی فراب میب گوئی جزانتخاب زلب لگاب نبیت زيراكه اندرو عمه جزا نتحأب نيست

درخوبی و بلاغت و سنسیرینی کلام این نسخهٔ که زا ده زطبع شرنعین تو مشار رامطالعهاش ميبردز ډوشس باردازو فصاحت ولطعث سخنوري نبو د درو م_{را}نچه کهان مست^ناصواب حن معانیٰ وی ازالفاظ ظا ہرہت گرمرسی ازلطا لُعنِ نفطی ومعنوشیس تشبيه وانتعاره كه طباليب خوبي ست معورترزنسه ول ابل داشت مرداشان گرشت درودرج ای لببیب این نامه را تومنتخسب وزگاردان

المنافقة الم

ینای	لـق	دار د زنوا بمسزار آوا	
مثلث:	إن	از سر فنِ شعر نیک دا نا	
اینک	يعنی ا	بنثاند دگرننسالِ رعنا	
د بوان-	ف	مرحرفت ر <i>شكنِ</i> لعنِ حورا	
برطرز /	ر بلی	آراسته يك فغ محلآ	
مومن را	أرسند	ہم ذائقہ ذوق راست طلی	
آزرده و	بَ ا	ہر یک را دید آن تمن	
برجامهٔ	ان	<i>ٿيرين ست</i> چو <i>ٽٽرِ مص</i> فّا	
نو ثنا بهٔ ج	J-	نو شين عملست ياغز لها	
نهرسيت		برسطرازان كتاب دالا	,
برمفرع	امه ا	فتينهٔ با دهٔ مصفت	
اینک دیوان برطرز مومن را آرزده و برجامهٔ نوشا بهٔ جا	یعنی ابنی ارند آب ان ان	بنتاند دگر ننسال رعنا مرحرفن رفت کند بنده ورا آراسته یک فخ محلآ هم ذا نفه ذوق راستاهای هر یک را دید آن تمن فیرین ست چو شکر مصفا نو شین عملست یاغز لها هرسطرازان کهاب دالا	

سله بمت

لخلعى

مخة كريشر.

رنگین ست نگار خانه ما نا اول ديوان زروي ضمون برطرز سنحنوران لكهنو الاسته يك طراز زيبا ا یاتِ سنخوری ناسخ ا منسوخ از دست ده بما نا ر به تا به من ز ان الش الثين بان نك ۳ تش ا فيا د خ**رمنث**س را زان نامش تبمیث ال گفتا بربسة مثالي بيثالي تارنگ دگر زندسخن را بگرفت فلرسبس دگر بار بنرنگ^ك زده مبن ^دگر ان ما بی شعر ما بی اسب برطرزِ دگر بليغ وسشيوا دوم دیوان بدا د ترتیب ۲ ورده درو بخطّاو في السُشيوهُ شاعرانِ دبلي برست وهٔ لکھنوی فزودہ تهم سنيوه د بلوي ببرجا احسنت به شاع گرامی برمرشيوه چنين توانا

شداین دو همهرسبز در تیکب گلشان چوازا بیاری آن ا بر ماطک به بین بوستانِ سخن گفت یا نف والمرابع المرابع درنقرنطي تنوى ذوالبحرين رقمز دهٔ كلك عجاز سلك جناب سيدمحو وصاحب خلص بآزاد كوبود بمنام حست مرسلان نام ا و محمود آمد زا بکه ا و نكتخلص باشدش آزادزان در دلست آزاده و درطع راد · 5,7,18,2 وه چهآزا دی که حرِخش دانتی ست وه چرا دی دست بر ما لم فثان المعي عصر در ذبهن و ذكا لو ذعی د هر در شعر و سب ان

ہم ہوش رہای درفع افزا	کان ست شکرکه دلث کریم
بینل سخن جنبرد بگفتا	تا ریخ بگارث ش جو جستم
جهر المجارات	ا
د جناب نساخ سلها الله تعالی	درتقریظ دتایخ دیوان انسخ شاگر
ا بغضل حمنه ۱۰ و ند دا را ی کهیمه سیان	مرتب چوگر دید دیوان انسسخ
که خیمک زند نهم بگلزارِ رضوا ن زنسرین وریجان د درد و ضمیران	نه د نیوانست بل گلشنی ا ز معانی
عُه	مع جنائی فصاحت دران ابسیاری نموده
بلاغت روان ساخت انهاروخلجان	بین مین است این ابسیاری نموده
كەآراستەا يىخىن صحن كېستان كەباغ سخن زوست شاداب ريان	رَجِي درو باغبانت من درا مذا ننخ رزا مذا ننخ رزا مذانخ الموخت باغبانی رزناخ الموخت باغبانی

رفتم امروزاين وقت ازین بب دوسّه روزاین عبسر کمتر تو آه آن مولو می عنسلام بتول يه خاني پور بو د مولږاو بود در شعر ٰمام ۱ و تخبین پدر سشس مولوی غلام رسول ليك اين بوربو دصدرامين گرچه ا و داشت صد رِ اعلا ئی كشت يون كبخ زيرِ فاك دنين بوداوگنج خلق د فضل ا زان

شعربندى سروده بسنمسكين

بودنكين بشاعرى معرونت

نظم را با شدا زوتاب وتوان خسروِ ملكبِ معاني كوميشس كوبود شيرين شخن شيرين بيان انوري عصر وعمس في زمان در قصا 'مدسبت بی ا طرا ی شعر شعرا وباست دكه سحرسامي شاعرا وبإشدكه ساحر دربيان در د و بحراین نمنوی بنگاشته بحرمعني اندرو هرسوروان رشكب أرنكست اين سمروا دنغرز ما نی معنی ست این جادو بیان سال رنگ ایمبریش چون خواستم از قریحت کوست بیز مکته دا ن گغت واز ہجرت خیرالوری حجت فخرآ مراین جاد و نشان ۱۲ - ۱۲ هجر درها سنظميكه هنرت ممرفح شاكى ازعلالت خود بمولعت نوم المرابع المرابع بكردزارونوان بس من ضعيف قوام

المخ نت ملحان وبزالايهمبر ک^{رو} الجائر آن این E.F. من المار المن المار الم

صدر اعظ بجاه وصدرامين سال فوتش عبيد مي سگين باد تمين مکين حن لدِ برين	بلفن ونشر بدند دا زهبریا د گاز گاشت پی ردّ و بیم طبع سلیم	خواست

قطعه

تا یخ دفات علیار عبیا جناب نواب خوا جه احسن امتّه خان بها در که درعین ترتبیب محلب حبّن عطائی طعت بایتان محل نشین جازهٔ فوات سنت ده

نفان که مردم او بار آمداین سبتین دریغ نیر رختان با و چ جاه کمین چه چهرهٔ که نهفتین معجب رِزرین دریغ و در د که از خشت با شدش بالین بران سرکیه شدی مشک و غالبه آگین سپهر رښده چون اثر درست خول ثنام فغان کدا ختر تا بنده زېر چې نثر ف نهفت چېرهٔ روش بزېر فاک سیه سری خانکه باندی فراز بالشس په در یغ و در د که کا فورم د گان پاشند

شعرازان داشت صفحك فستيرين	بود شیرین مقال و شوخ و خطریف
چنم ان شهر بو د این کین	ميدني پور بو د زوروسشن
کوگز مده وصال حوراتعین	مي د يې پور کورمث آن م
بُرُدُ مُشْسِ این آرزو فبلیپین	بود خوا با نِ صدرًا علا ني
باغم دل عبب يدي مسكين	سال رحلت بخواست بنوليد
گو - دلاحیف - با - دلِ عمکین ۱۲۸۶ هیچ	بِسِ مِن رَطَلَتُ ثَبِعِمبُ گُفت
ا در مگر طعنه و مگر نذکورتنب رج	
مذوربر براد المراد الم	
الله بوده مسلس مسین کونمو دی تحت تصن مسین	آه از مولوی عمن لام بتول پسر مولوی عمن لام رسول

سپهريان بسپهروزمينيان . رزيين په و در دېميدون سبن پرمي ين سروش عالم بالا زبام علسين	لباس نیلی درخت سیاه پوشده چونکرکرد که تا ریخ رطنت گوید چنان گفت هبشت جنان مقامش گو
قطعته تایخ د فات مولوی کرامت علی هم نپوری متو بی ۱ مام بارهٔ بهوگلی	
نغان وآه که آن کهبیرِت رداگین فرو برغ مکرمتش تافتی چوخور بجین امام بارهٔ محن از دهبشت آئین درین زمانهٔ کج باززیر حرِخ برین مذازریا من ریاضی کسی چوا دگیمین	دریغ و در دکه آن فاضلی ستوه سیر بنام بو دکرامت علی ویم درخسل ربوع بهوگلی بوده زفترا وروش براستی وا ما نمت نبود چون او دئی نه درا صول طبیعی کسی چوا و ماهر

of administration of the special speci

به بالكانهُ جنت سسرين ورالعين اگرچه روش از وغرفه مای خلیر برین زمن بگیرد وحرب سره بدل بگزین زبيا پُرُکه برخبار مه فست د ز زمين خىوب مڭ رىپىدە بىچىر نوراڭين زديده انتك فثاني چودان يوين بزر خاک سیر دلی زان چو گنج و فین چو مانده است بجااین همه گل دسرین بتاخت کیراند وه از کجا زکمین شدند دیده برآب د بدل شدندمزین كذنظم بنده بيا بدزشعرا وتزئين

چوآن کبوترِ قدسی پریدوساخت جا *شدستاح^ك منزل زرنتن*ش تاريك كنون تواى منزو مردارخوا جگان جان چوارصٰ کا سعنیا ہست میر چوگشت کام عجب نبات اگراین موتام ترا سزدتراكه بيادحب ين مهروكت چوبود گنج جال وکمال وعزوجلال برای سروحه تتومیکنی کدرفت زباغ دریغ و آوخ دراین بنین سره وقتی تمام قاطن این شهربل تمام حب ان كنون بخوانم بيتي زگفته ُ غالب

in in it is a second to the interest of the in

فطعه

تاریخ وفات جناب آغاا حدملی مرحوم تخلص باحد حبانگیز گری صنع می پدیر بان د د جور تفاطعه می زیلات بر

... درجوا تل طع بربان غالب).....

در زبانِ دری از رمزِ سخن نیک گاه حامیِ جا مع بر بان بدلسی لر لخواه گرحه آخرا حلمش ساخته مغلوب تباه

رنخت از صدمهٔ دنی مازه گلی دا دیاه گشت پر در دوغمین زین خبر رجانجاه

که چ**ه بو دازک پ**رمجست محبوب اله

قاطِعِ قاطِعِ بر ہان شدہ از تیغِ زبان غالب زوی شدہ مغلوب تبحقیقِ سخن نو بری بود گلزار سخن حیست نے وی

آه ازمولوي احرعلی احمب د کو بو د

باعبیدمی چوشمی داشته الفت بیخن جست تا ریخ و فاتش که نگارد درشعر به بیشتا

ازرە تىميە بىر خرداين فىست بدو

المراز برام والمراز بران

ورا بفن اللي جو بوغم الم نقين زىسىمېرېن روش رسنو ن گزيين فنون مندسه كردى فراازو تلقين ز وال نابت سّار دگر دش ارضین فراق ما بگیزید د وصال حورالیین ببالكانه يبنونست رازعليين يذا وكه ركيخ فضائل تبدد نحاك فين مروت وكرم فضل ودانش وكمين ياه و در دوفغان ك**عبيد** ميكين

اگرحه يو دمو ځدمنا فرازتنگيث ولی به مندسه کر دست و تثلیث كهر قليدس صوري دربن مانه يدى بعلم بيئت إجرام كرده بتحقت بن بروز حبدكه بُرلوم سادس رشعبان كذاشت جامهٔ عضرتنا فت نمی الا چراغ علم دمنزم دا ونمرد ا فسوس نر دا وكه خدا رحمتش كنا د كه م د بگفت ال حلیش که یا خاخل خلد



فخرباج بخوا مدز ملكب جين که نازه یو برستی زیو كەغىت بۇد تورىزانستىمچوم دىن سىتىمچوم دارىيان زبانِ من شده عا جزبهوا بكم والكن بهیشهٔ تاکه بماند به برگ یا می برق جليل قدرت داردهسي والمن

چنین که روکش چین کشت فاک بُگاله مڪارمِ تو پي يکدگر رس بشكراين ممه الطافت اى سپېر كرم ميثه تاكەبو دسبزكىشتىزار فلك

قطعة مصرعه

در شکریهٔ ابرای تولیه که بخدمت مولوی اشرف الدین صاحب سلمه الله تعالیٰ نوست پیری د

درسینهٔ من رگ و پی دل

ی آنکه بحب تست مانل

قطعه

درسفت چای مزرع سلهط کم جنا جاجی حمید کخبت صاحب شی بور با شورهاجی سید کخبت مرحوم بدین ار فرستهاده بو دند

سعيد تخبت شده شهرسلهط وروشن زياى مزرع خود تحفه تطيف وحن ببوی روکنِ ریجان و عنبرولادن بنفشه مست برنگ دازو د مدروین بشكل ظامرا كرمبت اغمث روادكن میٰ که گاه نانده بقعرب شه و د ن بران گزیده صفت عای کایداز بیکن عجب نباشداگرروبتا بدازارشن بشررلن ويارس وجرمن ولندن

بن زلطف فرستادی ای مبرکرم برنگ مهر راخ تطبیعت ریجانی زمردست نشكل وازوبرا يلعسل خور دیو دکشس برایدازومی احم میٰ کہنسیت صداع خار درش کرٹ به بیشِ الصفت بون گیا کمی زردت اگرزبوی خوسٹ ش مست نفحہ'یا بد سزد برندنمونه ازين تنگرمت متاع

فطعه

در مدح مولوی غلام بتول کمین درصنعت توشیح سرددهٔ ایام سبا

عام باح دوسی را مان کاشف رمزمعنی بنهان در قالتاج دانش آموزان رئیمرراه وانش و فرفسان کی مدیرتو دیدحیث مهان سیفن مفلول بهردینداران سیف مفلول بهردینداران کشور علم را تو مئ سلطان

مور دِ لطف ليز دِسبحان

تونئ بی سنبهه عرفی دوران

لا بس حلّهٔ عسلوم وا دب ا فسرعصب بهُ سخت انان موحب ږ طرز بکيته دا نيپ بي بدل عسالم زمان خودي تنغ مىلول بېسىپر كفارى دارتِ علم دین تونی ز نبی لائق مدح ہرسخت دانی تو ئی خا قا نې ز مان درشعب

ای حبّ توام سرشته در کل برمهر تو نوش دلیل کال برده آب ازرخ منادل کان طعنهٔ زند برنسج موصل کی با شد مرورامعت بل سازدساره باوج عامل گردیدم ابحت شایل این خوش مندیل رام^{از} دل كويديه بالشرش معادل الطلّمن الحبيب ابل

اوليتني ټوليه ولاءً شدتوليه رمهب رتولآ این تولیه حبیت آب حبنی وه طرفه صناع**ت.** کمرله نسوج فرنگ و انجیم ا فيايد كدازين في عن اميد زين توليه دل پراز تولآ ازہرولاے تو گزیدم ان تحفه عديد س طبيست زین رو که بگفته اند دانا

لايتنوركم به المنال, نعال, 10% المان ال

اندرونش زعلهب مشحون	رز ہرلغامہ تا۔ ایدر
رخت برده زششش چبت بیرون	ت ازین سرای برنج
دردلِ مااز وغموم ومشبحون	ك ازهان برآ شوب
زيرا بن سقفت نيلگون گردون	وست مردنش باید
گرحیه غمهای ما زحسدا فزون	ت جز ثنگیب ائی
ېم زغمگين عبب خِست درون	مُلِّين ويانت تارَخين
قلب إفوس تهم بآن ضمون	مث رسبر قلق باا و
مین ۱۱۲۰ ق ۱۰۰ <u>۳۰ س</u>	
\$\times 17 \cdot \	

تایخ دفات مولوی خیرات عسیے مروم ای دریغا کان جوانِ نیک خوا این گل زنگین ز گلزا رِجبان

ابن سینا و یا شهاب زمان	ما ہر کمتہ سنج در حکمت
برتونازانست ندمب نعمان	کیست باشد عدیل تو درفعت
گشت دانش ز فیصّ توریان	یا فته عسلم دین زتو رونق
هربهربیت را .گیر و بخوان	نام ممسد و حِ من اگرخوای
قطعت قطعت عايرَخ وفات حفرت شا هزاده سلطان طلال لدين مرحوم بردالله مضجعهٔ	
آنکه بهتاد بر بر و افزون	درسنین د واز ده صدسال ثا هزاده جلال دین ته بکو
بو د ما هر بعب لم گوناگون بسکه والانها د و پاک درون په گه	بود را دی کریم و پاک نهاد
مبمجو گنجیبنه ست دازان مرفون	مینهٔ است بو در گیخ معنی با
درسنندریت و هم بانگلیون	درزبان دری وسب تازی

عارب نيك ازرموزز زبان کوز بنگاله رفت سوی فرنگ بهر فر مِنگ و دانش وعرفان در ربان عسادم ازا قران در فوٰن ا دب گرفته سبق كشت در فلسفه فريرز مان خدعب لم درا ليمان بُرُد نام نامي اونشي كنته ست معنيش درلغت مدتابان مه چه باست د که نیر رختان ماهِ تا بانست برسپيهرکمال جانٍ معنی ست لفظ دلکشِ ا و اوتنِ عسلم را بودچ ن جان که بازای مریهٔ کدو وخربز مهندی مینی پیپیته بخدمت مولوی مظرالحق بهوگلی نوسته شد بآن شفيقِ خسته سير گزيده خصال بزارشكروسپاس از عبيدې مسكين

ما کرد

کش منبغشه موی دروچون رغوان	یونهالی تا زه ۱ زبستان دهر	
سبزهٔ نوخیز برعارض د وان	مازه بودش عالم سور و طرب	
بو د کیت می زمان در مبران	چهره ایش رشکب ٔ ذ کا و ور ذ کا	
ورجمان جارسیت خیرات بسان	بو د خیرا ټ علی نامث ساز و	
پژمریده نا گهان درعنفوان	آن گل ازبادِ اجل صدحیت آه	
رطست آن گلبنِ جنت مکان	بو داز ذلقعب ده روزیاز ده	
سالِ فوتش ازعبيد خِسته جان	چون بېرىسىيدم بصدانددە دىم	
کن جلی حن لی زنام آن جوان	گفت خواہی سالِ فوتش منجلی	
قطعة		
که برنتیت سالاً انگریزی مصنفهٔ مولف بوقت ایرایش به داکیر نشی کانتھ چیر جی حسب فرمایش اونوشته شده بو د		

ازعببيدى ست اين رسالهٔ خرد تحفهُ بيشِ آن وحيد زمان

چون نبفشه موی د تن چون نسترن	دختری نیک اختر فرخت ده پی
رونمود و بر دلِ دشمن حزن	شاد مانیها بجانِ د دستان
در پې تاريخ ميلا دِ حسبن	یس عبید می هم ازین مزره فتار
نیک دختر سال میلادشش ممن	ازسر مجبت بمروث غيبِ گفت
نیک فختر ۱۲۸۳	
قطعم	
که بخدمت مجی مولوی امترف الدین مبا بازای انخان ببکٹ ساخت کرله نگاشته شده ه اگست میسی کا است کا میسی کا است کا میسی کا میسی کا است کا میسی کا کا میسی کا کا کا کا میسی کا میسی کا	
که رنتک سبکٹ منطین بو د دبیاتی بن	بن رسيدزتو يكسبوجي بسكط
بروشنی وصفار وکش مه و پر وین	بنازك ولطا فت لقيمهٰ مت اضي
بربین گردهٔ خورث پدگردیست مکین	منزد كدروزه كشايد سيح زين اقراص
بجانِ توكه شده كام جانِ من شيرين	چوبارهٔ من ازین کعک د دغنی خور دم

ماه يمكر

عم	قط
بازای ېدىيۇموز ۋھساكانى	
کم فرستادی ای صدیق شفیق	بیت ویک انه موز دٔ صاکانی
ازعبيدي كمفلصىست حتيق	صد ہزاران سپاس بیذیری
قطعه	
بازای مریهٔ کرم کله فرشاده شد	كه نجدمت حكيم صفدرسين مروم
بهدیه فرستادی ای محترم	زراه کرم این کرم کلّه را
شودیا ورت ایزد ذوالکرم	بود کله وشنی مه پایال
موطعه تا یخ ولا دت دخری بخانهٔ مولوی عبدالباسطیدنی پوری برا درسبتی مولف	
داد مک و خرخدای و و المنن	چون برعیدالباسط عسالی گهر

درن ۲۰۵۷ سام خدات بخند در د و جهان سرا فرازی بسوی مند با قبال وجاه برتا زی بنامهٔ که تو بنواختی من دلرسیس دعای است که تواشهب قفول مهی

بتايريخ، ١ مئى تلڭ ١٤ ازمولوي شاق حييل كريليگه ان المحلى آمر دائن شرا لمفظ خوا جىلقىنى د بود در دوابن نوشته شد

فطعه

نزیبدت که مراخوا جنوانی ای سرور عبید باشدیک بندهٔ کهین کمتر توخوا جهٔ دمنت بندهٔ کهین باشم چرا بخوانی خوا جه مراکه در تازی

بخدمت منتی امیر ملیخان بها در مشکر نیا های کتاب امیزامه شوال <mark>۱۳۹</mark> پرجریه نگامت تدست.

فطعه

که مست دولت و دانش تراکینزوغلا) که را یگان بمن کس میرس شد انعام چه نور بان برمت جزیجیت واکرام ایا اسیب رحجسته نها دو را د گهر زمبزنامهٔ دانش فروز و جان ا فزا چه منشکیش کنمت جز سیاسهای ولی

له در مدینهٔ ڈھاکہ شدست طبی گزین نه کم زنحفهٔ گلدسته سوی خلد برین زتحفهاى تروختك عالمست بهين بختک مغزی خو د میکنم بهمی ففرین دلی که مهت مهرت چنین و فاتا گین ہمی تو تازہ کنی آن مودت پرین عجالةً ووسّه ببيت ا زعبيدي سكين كه با د حافظ تو حافظ زمان وزمین

الربيه مرزيبكث زتوبه سينيث كسي نه کم زېديئه زيره بود سوي کر ما ن د لی به بیش من این حثک کا کهای یز ز کاک خشک شکر تو تر زبان شتم زىبكەترىندە زىن ختاكك ك زلطفت بلا زنخفهٔ نو نو که میرسسداز تو أنون مقابل اين نور بإن خوش بذير دعای ول زسرصدق وز سرا خلاص

این چند مبت بنوان همی که بخانصائل آب زول سّدا میولی ام ۴- بیرشردادریگاه با کورٹ ملد معدنعا لی منگار بودن ن بن کاشید

قطعه

بو د د بیر فلک یا ورت با نبازی

ایا امیرعلی ای سعیب درا د گهر

خلوت بو دربهر مکیمان ذی عسلوم ان از تفکرات بخلوت بودسی ل این ازخیال فاسدسو دا ویش ملول جناب فضائل انتساب أزبل سيدامير على - ايم- ك- دام فضله برسر داور گیاه با یکورٹ ازلندن کاست ته بودند که نام این گمنام درلندن درمسیان علماے آنجائٹ ہرت دارد درجواب آن این رباعیٰ گاست تہ شد رباعي زتست شهرتم ارشهرتی مرا باست ر وگریهٔ نامم درلندن از کجا باست. شميمسنبل وريحان كجارووتا دور اگر نەھامل آن قاصپ رصبا باشد

المرابع المرا

قطعة

که بخدمت نواب میرعلی خان بها در بازای بدیهٔ وزیر نامه

مولفهٔ جناب دی برصدرنامهٔ در عض ایام ماه جادی الاولی سی فی تلیم کی نوست ته شد

که مهت امیر بنام وخطاب ونوان که حرف حرف زان شکرین ترازنوشان که تمریتی ست قند و دران حیکانده گلان که کارنامهٔ شا بانست آن گزیدگهان که بهتداند طراز مش بیارسی نا ب امیر با فرد فرمنگ آن فلک رتبه نگاشت نامهٔ دلکش بطرز نو آین چه پارسی ست بهانا که قند بارسی ست وزیرنامه چگونی که مهست مشهنا زشا مهنامه گرفتم قیاسس آن نامه

ω₆.

ر باعی

زا بچه اندلیته کنم مدحت تو بیردست برسرکا غذازین فکر سرش دازد ن ست

ا یکه مدح تو زا ندنینه من فنزونست قلم از حصرتنای توجین دارنسیٔ ست

الباب الرابع في المثنويات منهومي

. كذمت مرحوم آغاا حد ملى مؤلف مؤيد بربان نوست تدت ر

بانصیحت گران مشو در جنگ

بندش ارنٹ وی زیان باشد

این حکایت شنو بگوش قبو ل

مشوازیند دوستان داتنگ

پنارگو بر تو مهبران بات ر گر دلت! زنصیحت سب ماول

حكايب منظوم

سوی مبرز کشید یک سحری واندران حال می بخور د خیار

ربد کی را صرورست ببتری بهرغا نُطانث ست ۱ و نا چا ر

رباعی		
که درخط ماتمی د و سیتے بگاشته شد		
چونامه خواهم برخویش جا مه چاکنم چونامه خواهم برخویش جا مه چاکنم		
چونامها تنگ نشانم سری فگنده بزیر پر چوتر ن خنگ نگشة بفرق خاکنم		
بخدمت بندگان عالیخباب ملطان محد شیرالدین صاادام مندایام افاضته بازای مدینه انگور دکنار نگاشته شد		
بیت		
منت شه بو د هزار مزار المرائلور و دانه باسے کنار		
ا يكه مدحت مرحة بنولسيم كم ست كلك من در حصر مرحت الجرست		
والا منشست شا هزاده است انکه بود زست داده		
>		
اللي مت زنده باشي كه از فرتو مانا زنده باشيم		

المراد ا

ندېر عارىيت كەنستاند یژم اند گلے که ختن داند پیرگرد د هران که گشت جوان نو بهارسس خزان شود یا یان دام گیتی سبر دنش بایر **برکه زادهست مردنش باید** فیلسون فرنگ گوید بان مرگ با شدا دای و ام زمان که تن است درگداز د گذارا نه ہمین مرگ مابو دیجیبار هرنفس د رتغت ر دیگرگون هزرمانش دگرشؤن و فنون در تغیر ند و در گذر باسپ تن ما و رو ان مامېسېر دم زین درآئی و زان دگر بگذر ^ی این ست این سرای دو در بذار و رفتن ست بیح گزیر يذورو آمرن مراتا ثثر جزتا نتاہے کارگاہ وجود چست کا رم درین دوروزه بو^د نیک دیدن برنخلبند جهان که چیان هرزمان مشعبد سان

بنيردد. الا

این مذہنگام خور دنست مخور گفتن این حرف ^{در} جواگب فت	پند دا دست کی که جان پدر ریدک از بندا و گرفت آگفت
بخورم من خيار را به براز	کرگراز سیب دمن نیا بی باز
با برا زسش خورم چه چا ره کنی چشم دارم من از توای دا نا	تواگر منع من دو باره کنی گوش کردی چواین حکامیت را
ورنه بندی برست تست خیار	که به پندم اسمی به بب دی کار
و انگیر	منتنوی عبرر
فِان بها دراحن ملنه عوا قبيه	يخطاب جناخب جراحس للدخ
پاک دین پاکنف د پاک گهر	ای مهین خوا جر نجسته سیر
که جِیان ہرزمان ست مگیر گون	ژرف بین در جهان بو قلمو ن

عي<u>.</u> منبود

غزال مرتع روح وروانست غزابها بيث كه نزمت مخبث جانست يمني عفل لا بربتان نهی ایدر حیب رمیه ه زآب کویژ جان پر در پیره زبان ما نتقان برده مکیت خجسة يامهاليق دلفريبت نخريدار شفو دنام يدازجان رسد برآسمان چون نغمه زان بهاز دزان نشیدی نغز و دلکش بگیرد یادزان چون بیتکی خوش بربزم اصل داران فرا زین سرايد حون ازان دشان ښري برتص د عالت تیدیم سیما ہمانا زان ساغ سحرآس در جواب نامهٔ منظوم مولوی رحیم الدین صامتیخلص نبست کا نسته ۱۹ ستمبرت ماع مورد صدرتايش وتحسين اى مطاع زان رخسيرالدين

بوالعجب جادونیٔ بدائع کار بازگرداندسس بزیر زمین می زند کاسبها به نمی زنمار کاسها اینت مو جد تهار	می نگارد زخاک تیره و تار بازان بیب کرشگر من آئین چون کلال سعن ال ساز بجار بیشکند باز آن بدیع نگار
	ملمو ملمو درتقر نیط دیوان اول جنمریت
چوزلف دلبران شکین شامه بیاضت مطلع نورعطے بور مضامینش لطیف ودار ابیت علامینش لطیف ودار ابیت بیان زاروا فسرده نوان شب	بنام ایزد چیرسردا د وجیوامه سوا دین تیسیت کحل دیدهٔ حور عباراتش رشیق و جانفزاییت چوانفاس سیخ سبت جان شب

المرابع المرا

البرارية فأرابره ېزن ژېري وړيو اېزان د لونائد (دور) ^ڔڒڔڔؙ ڰؙٳڹڔٳڵ ٵ درمدح جناب عفت وغطمت تأب حصرت منحهلي سيكم صاحبه ان تېر نان, منزيل تنابعن والمعاردة آن یا نوے بانوان مینو آن د ختر سٺ ه شاه بانو زمراصفت سن^د رعباد درزُمدِ جِورالْبعيت ناني درعلمق عائث مبراني بل را بعهُ بنات گردون ا ازرا بعه درصیانت فزون ر تورن درجو دو کرم بتول مانا خوا نندهٔ وصف وهل ات بنت بو کمر در فراست ا خت ہارون رریاست در مجد چوجرّهٔ سرائیل پیاره دفضل جو ما ورسمساعیل ایر

یاک دل یاک دین و یاک زا^ر ای مهین عارف خجسته نهاد شعرتوروش ست چون شعرمی تظم توب گزیده وسنسیوا ہت یک باغ پر بہار آگین بس شُگفته در و گل ونسسرین ا ناگزیرازخس وگیپاه و خار ليك چون باغ را بود نا جار حب فرمو د هٔ توای فخسم كندم آزا زبيلك فكمم ر به این کاش مهارا مین اینک ان کلش مهارا مین مِست بي فار وخس جو خلد برين نځنم کک سوی وطن ترمیل عزم من باست دا ندرین تعطیل فرصتی کم بود مرا زاشت ال زا کمهامی فاضل ستو د خصال انکه برسی زمنطب انوار چون میان کواکبستُ د کا ت در فهم وعقل و ذهن و و کا زانکه حرکسشس ندین انگارم چشم فیروز *کسیٹ*ں بسے دارم

وران مران ما از اروران اروران از اروران از اروران اروران از اروران از اروران از اروران ا

Flex

4

المان ال المان ال

نور بری آن سره و خسور را	باز فرستاد با نور را
ننا وعرب دُرّة ما ج شها ن	سروروس رحلقه بينمبران
گو ہرتا بن رہ بحرث ہود	ختم رُسل فاتم فُصٌ وجود
تکیه گه ما گهرامی دوجیم	بحر نبوت را درمیتیم
نیز برا د لا د و صحابه تمسام	با دبرو بس صلوات و سلام
ئىنوى	نزا بدر
مولدا و بود بلک فرنگ	بو دیمی مو بر با بهوش و بهنگ
معدنِ فرہنگ ود ہا گی بنام	شاعرشیرین سخن و خوش کلام
مهت پراندرز درو داستان	نظم گزین ساخت بانگلش زبان
حقة در دا نهٔ ا فرنگی ست	ہر کیب ازان مایۂ فرمنگی ست

المهارين كمترش خوان	بلقيس بجاه وشمتش دان	\ <u>\</u>
گر د کرهٔ زمین ست گردا	تا چرخ بگرد ش فرا وان	
یز دانش مه ام بادیا ور	باشدا وراحیات بی مر	بر. بر
مِمْن الرحبيب	ب-م البدالي	
وى		
) الانزار	مشرق	
بسم العدالرحمن الدحسيسم	متعلاج از بي قلب يقيم	
بهترى از است الني طبيب	ور د دلت را نبو دای لبیب	
و د چپه پرزنهکی که مسیعای جان	ام ندا طرفه پزشکی ست بان	
جان جمان گشته و بان آ فرمه	وه چپه خدا نیکه جهان آفرید	
آ دمی دوخسنس و طیور و جوام	خلق و مُرمی داد بهریک تمام	

دانستنان آول

شانى فرزاية بافيلسوت يكاية

بو دبصحرا زمہے بر کرا ن انند دلش از همه آسو د و شاد بربهرا دگث تبه نبفشهسسن کرده بُدِش بُرخر د و بوٹ پار گلۂ خو درا بنمو دے چرا می بردے زو دہمہ گوسیند شب بگله حیرخ نظر داشتے ازحيد وكينه ورثنك وثنار درره تسلیم شده سخت کو ش

دورزا مصارد قرمیٰ یک ثبان خاطرش از فکر حیان بود زا د ازا ثر بو مشلمون زمن طول تجا رہے مرازین روزگار در بهه ایام زصیت وسشتا بازست بانگاه درآخوریه بند پاس گلهتام وسحر داشتے یاک ہمی کرد بسر روز گار ديگ بهوا باش نشسته زجوش

ہر کیا زان ٹرز نکا ت سٹ نید ليك جوآن دلبرشيرين لقا نک کنم اززی فرنگی جسّال خواستم آن د لبر گلهر را حلَّهُ فارس ببرسش آ ورم جامهُ اُگلق زېرسش پر کنم سشيوهٔ دلخواه نظامی بگېر واسخنت بسكه شود و ليذير گامزن راه نظب می بشو طرزگزین مخزن اسسرار را این دو مین تحفهٔ انوارست

بر رکا

الفياجي المنافعة

پوختهٔ درتف محنت و ما^{رغ} تا فية برفاطرت ابوارجان ازکتب حکمت یونان زین خوا ندهٔ اندرکتب یکنام طبع تراكر دحسليم دسسليم راز طبائع بنموده عبان گشتهٔ نحود آگه و مردم نمناس ېر دۀ عمرت بياحت بېر کیش وکنش کار وہزسوگ سور تا رخت شد درحکمت فماز دانش من مبت نه زین نه زان

چندىشب خوردۇ دودىچراغ تاشده اسرار جانت عیان ئشت ہا نا نظرت تیز بین حكمت انتراق فلاطون تمام دانش سقرا ط گرای حسکیم ياكه ترا حكمت مثّا نيان ً کزره بر بان ودلیل و قیاس ياكه جويوسيسس والانظر رسم ور ه مردم نز دیک و دور دېدهٔ کیسرزنښیب و فراز . نفت نبانش کشنوای جوان

ين وراي

راستی وزیر کی و سادگسیشس رفتة بهر سوز كران تاكران کش بُره از علم و بهنزنیک ببر مایهٔ دانش که درا ندوخت تا گردمیلک و منجار او دید دران کهبد با موش و منگ کای شده جوشت کم د بوشت فزون وزحيره هيكشت يذرفية آب غاطرت آسو ده زحرص وہوا تامن تو شد زر کا مل عب ا **یود** هٔ در نجٺ مدون و قدم

شدېز ماندسك مرآ زا دميث شهرت فرزانگیش درهبان ما کی از فلسفه دا نان سنسهر ازورق نامه درآموخست شد ببرش طالب دیدا راو جت گر پیجه که بُدش ناروننگ آمرو برسيدز هرحب روحون ازحيخورت ا ه گرفية است تاب ازحيردلت يافية چندين ضيا چند دم د کو ر ه سبب ردی مجار چند تو در مدر*سئ کی*ین و کم

کوششش وسرگرمی کارای این یا دگر فتم ره سنت کروسیاس ازسگم آموختم ای نیک نام ار براند. ایم می ایند تاعب رهٔ زند گیم ساخت. دميرم وآموحت مازماكيان 1.5 زیر ریه خوکش کشد سجیه با کو برصر نجیب خو د زقه را داشتم ای یا رنگهاعت رال در دېن خويش ازان اي بهام

کو ہمہ تا بستان گر د آ ور د ازیگ و لوی مگس اگبسین وزباك من كوست بسي حق ثناس صبردوفا علم وتفاعست تام رسم زنا شو بئ از فا خسیسی تاعب دهٔ پرورشش نجيگان کوگهِسسراوزباد و ہوا نيز زهمب رمرغ يران دربوا دررهِ آميز سنس و قال مقال شوخی و ہم سخریہ کر د م رہا داده ام از هرزه درا نی لگام

E. Jaie

ئی برہِ مدرسے بشآ مت نی دمه وکوره فروتا فست نی بسیاحت قدمی ما نده ام نی زو فاتر در تی خوانده ام بندهٔ آزو بوس و نام و ننگ نوع بشرکیبره ربواند و رنگ کروریامت مهددین شان زور وخدىعيت يمهرا ئين شان ابس زره صدق وصفا بگسلند بررخ عق بردهٔ باطل لمبت دانش حق زایشان چون می توان چون زحقیقت *خبری میت ثن*ان دانش اندک که من آموختم معرفت وعسلم كهاند وحسس از بهه کرو ریا آزا دگان ہست زملفین ہمہ سا د گان فاطرم ازعلم گرفتست نور ازىمه جاندارز دخمنس ومليور مر شدمن سیرت آزاد ه شا ن رمېرنن تندروښ ساده شان ہت گرفتم رو ش _ا و خار ازنمط مورکه مشغول کار

مله ل د مزیلر د مزیلر

ce ex

Aij.

تازینترم خلق بو د در نیک و بین را ہمہ کر دمنظ كروه ام ايدوست كهخل ماصفا عار ف بيننده كا نا يُو د بندوحكم زان كمبن دانتخاب عبرت واندرزاگرمست کس مرد بهزمند جوا هر فمروست س دانش تو نورحقیقت یناه كان تنده بنگاشتهاز كلك رب

یس زیبرکبینه ورشک وسشنار نیک بکوٹ پدم وگشتم کرا ن ازىممه جا ندارسسخن مختصر نیک گزیدیم و برمشس را رہا صفحهٔ نطرت که بو دیک تیاب می توان بردن زیمه خار وخس چون زشان این ممه کرده مگویش گفت زہی مو برنیکو شیم کارتو پر دانش نیکت گواه ٔ دانش توزین دودرق روز دشب

كانكه زحد بيش بگويد كلام بيهده چاور صخن يا وه حت تشته ہمہ خلق ریش ن دلغ ازشغب زاغ وغريو كلاغ تا نرمنداز شغب م خلق دور یس شدم ازمرزه درا نی نفور کو نکند با دگران خفت وخیز ازروش بوم زصحبت گریز ساکن ویرا نه ز مرد م رمان بِنْدُكُرُ فَتُمْ نَشْدُمُ حَيْثُ دُ سَانَ ژرف چو کر دم بطبا ^{کئ}ے نظر یس جمه را دیدم نالان زیشر طعم زیمها به وزان بپ خورند جانورانپ که بغیب ارزر نفرت وکین ست ہمہ را مرام اززغن وزاغ و جوارتمح تمام برحق ہما یہ گہی کے جوان پس زره حرص ونتره مثل ثنا ن | بی طعی عا د ت خود ساخت چثم طمع را نه من انداخست م چون زسم کژوم واز زهر مار حبب نورا نندېمه در فرار

cosi

تان دو برے زرویلنگے حلہ آور با سا فرے درخط

تاکہ نسکارے راآرد بخگ

ديد چون آن حال نيا ورد ص

ا برشده در ببیثه غریو وغ نگ

مردروان ثندز میان برکن ار

روی درآ ورد بسوے گریز

ما ند دیگفت ای شبه عاجز نواز

ا حله بروکه د ک**ب تاث** کار

گشت زجینگال روان بجزحون

ازکرم یا دسشه ببرجنگ

رىيە مىڭشتېرە كەيلنگ

ديد کمي رمبر وڪين نزار

بود دران بیثه <u>کی مشی</u>ر ببر

حله بیا درد ہمی بر بینگ

جناك عظيمي شده بسهر دوسون

این دو ملان^ثغل کارزار

تاب نیا ورده پلنگ ازستیز

م دجو وارست زدست ملنگ

ردی بخاک از ره عجز دنپ

جبت برقائنداورافتكا

معدن دین حق ورا ہے متین دا نن تو کانست چو گو ہرترا بهترازين نامهٔ دانش تسام نامهٔ او دور بود ا زصواب از فلمن حق نتوان یا فت یار بيجومصنف ز فدلعيت يرست چون بودان نامهاڻ از مکردور یر بودا ز کمر و فدنعیت تام سوی حقیقت که بیردست راه نورحقيقت دلش افروخت بس بودت الثوى دانش آب

ت ازان شدیمه نورمیت ن نی زکتابست و بذد فتر ترا نامهٔ نطرت بو د ای نیک نام مردم دانا که نویسد کت اب بهت مصنف و خد تعیت شعاً این ہمہ د فتر کہ زحکمت پرست چون میصنف بو د آن مکرو زور نامه وېم نامه نگاراي يېپام مرکه نمو ده است بفکرت نگاه راست صول حسكم آمو خمة ان ہمہ بی مررسہ و بی کتاب بر بهه کهترنشدن سرگران ئے سی و مجنا میں برہتران کروهٔ ای خبرو نیکوسشیم برمن مسکین که زعفو وکرم شيمهٔ نيكان وسسران مهين ہست سزا وار بزرگان چنن گوش خورمن شده کا ندر جهان ببر بُّفتشُ كَهُثُ نُوا مِي جُوان یا د شها نیپ که بانسان دراند از د د و درّ نده بمب برتراند خستن وآزردن کر دارشان کشتن ممحنس بو د کارسشان خون ہم از کینہ ورشک وثنار رخین این طا نُفهٔ را شدشعار بر د دی آ و خ که یکا ترکنند بازبرين فعل تفاحن كنند

من منجر و

جان مراخبش زرا ه کړم خوی ددی مان و بیثو را دمرد نقدامان برکفن او در نها د دیدهٔ نیروے مراو تو ا ن اينت ببن ہبيت واين مطوم بین ہمه سوتو ده زده استخوان انيت نشانها ي طلالت مرا جله د واز درگه من د ور د ور مرد بیاسخ سپس پیچرفند بریمه جا ندار تو ئی حسکران نيست بلا ماية فخرستهان

چون تور با ندیم ز دست ستم بخش ا مان جان من ازر مج و در د ببرامانشش بهان دم بدا د باز بروگفت که ای بوجوان اینت گرصولت و این شوکتم بر دراین غابهٔ من کے جوان اينيت علامت زشجاعت مرا كشة رمنده وزنتميس نفور چون بشنیداین ہمهاز شاہ دد گفت که ای یا دیشه جا بؤران کشتن دازردن بیپ رگان

الحاجع

گوش فدا وند مهین کر د گار چون سبشنیداین مهم فریا دزار . ما صد فرخنره که بود شعقاب خواند يرخونين زراه عتاب يبن چنين خلقت بس ناساس گفت بروزو د توای حق ثناس مرہم نہ بر مگر رکیش کشان یس برسان حکم مراتبیشی شان مرغ بهشتين چو فرمان مشنيد زودپریدو برایشان رمسید ازېمه ا نعام و طيور و دواب خوا ندیمه جا بوران را نیتا ب گفنت بدیثان که ندای غیور الخمنى ساخت زوحمثس وطيور اینجنین فرمو د کهاے سرکشان گوش نمو دست سمه ناله منان زین ہمہ آلا کئے خدا نا ساس تغمت حق دا ده بهمه ناستناس خلقت وبهم نام شا وخصال خواست خدا وندمهين ذوالجلال بهرشا كوست حب درا محل زان دگرمیکندا ینکب بدل

للوفرندو ومراد

دا سان سوم

نالیدن جانداران از تقدیرکرد گار دبیثیا نی ایشان با زازان کار

کرد نگہ ناگہا ن سو ہے زمین ا نالها می خیز د باسوز و آه از دو در تره و گاؤ و غنم حیف شارند خط کرد گار گشة بهم از فطرت ثنان ریزون طیرتمنا ہے چرید ن کٹ د خواست که چرّنده شو دح ن واب ماکن دریا وسٹنا ور مرام روبه چون سنسيرلقوت فزون

چین جُنیطرکه بو دتیز بین دید کزین نقطهٔ گردوسهاه مبر کی از جنس طیور ونعت م ازيد تعت دير بنالت زار جله بهائم زمسباع وووش دحق تمناہے پریدن کند وت برآور د سرخو د زآب خواست سک دار گرد دسوام شير حوروباه شود زو فنون

لمعياربالان

ور جور برِنَعُم الله قناعت كنيد

کا فرآلاے حندا نا شویر



طيربهماز حنتلق بكردد سوام وحث شود طير بطبع وبب ام گردد و چرنده باونتفشل عوت بفطرت بچرنده بدل این سمه فرمان ز فدا و ندخیر حون بشندند تهمه وحق وطير جلهازان حائر و دروا شدند إبرهمق خويين سثناسا شدند بسكه زحيرت شده هريك خموش کږد ه بدراز دل چوپ و خروش گفت سپس قا صدا فلاک سیر بإبمهانغام و د د و وحق وطير کای ہمہ جاندارزنزدیک و دور كاربگيريد زعفت ل وشعور نىك بداندكەطىن شفىق دا دبېريک که بدان ښد حقيق درخور مبریک که [°]بده در گه دا ده خدا وندیم حب کور دا دبهر خلق که سناید ورا آنچه ندا دهست نیاید ور ا كوست ہمہ حال جزوع وكفور چون بشر خيره سرنانىبور GLOS'SI. o/ ·vii ا نورزگر. برائے نونِ تن نئیکو دوارا بنوينون, ازان دونام یک شداکیجن وينال برايد و مناح الروايان أينه المرزز انزن د مبلاسی بود جان پر در د جانجست حیوان نوم^{از}ار ف لشدمثشش ازرة محنب ربؤارا المراسر المر

یکی سار د نذایت آش وکسیه زصفنب اوزسو دا و زملعنب در آید دم زیس ازرا ہِ _ازان *ىيىڭىڭ كۇبن*إن با دېير لشداز را ه نای کششش ببوارا دو جز واندر ہوابات مبطن چه باشد آگیجی جز و ناری ازان درجب مرزنده بودجان بریشم ارمنسال دینیم منومی فلوکیطره اقطونس ملتومی اللقب بنوی عرسافزا درجواب شیرین خسرد نظامی

زبان را تونت و قُونتِ روانهاست براے اوسمب بڑیان ستی دلیسلے ہست برخلا تِ علام

بود برمستی صافع نشانی

استدلال بروجود واجبلع جودازا نارقدرتش كددر قوالب حيوانى دركارت

بو د بر ذات او بر بانِ اثبات چهرمایه آله با دروی بجارست ز کارِست ان مکن برگز فرامش حندا دندے کہ ازبالا رہیتی ہمہ عب الم زار کان وز اجسام زہر ذرہ کہ می بینی عیب بی انتدلال بروجود واج العجود ازا

بنامِ آنكه نامشس جان جانهاس

همه قالب زیوان و نباتات تنِ خو دبین که کافے پُر مگارست زمعده وسب گروزز هره وسنسش مارین مالی مارین مالی نوازی این نوازی مارین مارین مارین

ز جان ست ید بجا آری بجو دسش کداز مرجز و گیهان گیراشارات بو د آیات من بسنگر نمایان کدیا بی بو ابعب آثار مت درت به تن بینی چو برُ مانِ وجو دست نه تنها در تنت بین این ا مارات به آن ق و با نفن گفت یزدان به آفاق اندراینک بین بعبرت

در سندلال بروجود صانع تعالی شانهٔ از بخوم وب لکیات

جراگر دندگر دِ قُبتُ نار چرایک آنجن گردش دوانست دگرغلطان بگردش بهج سیاب چوبروانه است گردِ مِهرد قرار مثالِ مو فیان در رقصهاست خبرداری که کو کبها بست سیار چرایک جرم نابت درمیانست یکی چون شمع باشد درتب و تاب چرااین گوے خاک تیره و تا ر چرااین گوی تاری باازین دست

ہواہے جان فواز آکسیے جان بسرخی می گرا بدر نگے آن خون چواب جوسب راندر بساتین ازان قامسل ببردر دش دوائے که در کارندروزوشب بدینسان که تا جسُنه زوِ بدن ساز د غذارا براین تبییز واین ترتیب و ہنجار قديم و كارسازي سبي منو داراست در فعل طبیعت زطبع بے شور اپنہا نہ زاید بهمه إقوال او ازصب رق عاطل

شوديس مبخذب درقلب حيوان ا زان نون گرم می گرد دیمب ون روان گر د دیمب ندم در شرائین ازان یا بدبدن نشؤو نمائے ىپىس اين دولا بەل_ا بىنگردرايدان كەجىنب ندمراين دولا بىر يارا الجکم کییت این آلات در کار بود آن صانعی مت در میکیم که در کارش چنین آ نارمکمت زنجنت واتفاق این کار ناید فنختى برحب از د مرسيت باطل

مع الفائدة الما المعالمة المع

بُلك معرفت مندنشينان زقابؤن خردبس دور ومسنول كەلبس اوہن ز تارغنكبوت ست ر نیم وے تنا بے گشت دائر زىسسانى قۇھ گر دند يويان زرو ما بی کشش مستند د وار بودآن جذب روعانی دراجرام ازین نیروے جانی مست در کار که واش سیش د لها بس گرامی درین گر د ندگی ہم اختیارست که باگر د نده گر دانن رهٔ بهت

ولی این قول سیش دور بینان نبائث سخة و دلخوا ه ومتسبول بنراین راز وربرُ بان ثبوت ست چگو نه این گران اجرام سسائر چگوینر این بمسراحرام مجیان درست اینست کاین گردنده سیار اگر بالفن من جذبی ہم دراجها م بمانا این بمهارا م دوّار چرنو*نٹ گفته است مو*لانا نظامی درست انست كين گردون بجارست بلے در سبع ہردانندہ ست

زعلّت گیر کار وره ز آلت كه كاركش را بهما زا وّل كثا دست زروے ہندسہ وزرای وفرہنگ که درگو م بوند از بورعب ری که او همواره نارو بور بارست نسيوضٍ گو نه گو ن از وي يذيرند بود جذیے کہ باست درہمہ کار كزان جذببت ماصل ثقل اجسام بسوی حبِ م خود از جذب مطور رَ مدیکسو ،تمی زان مسنبع نار مثالِ آسسیااین گوی دوّار

درین گروندگیها چییت علّت زآلت علّتِ ثانی مرادست بگویدنسفهٔ از ملک ا فرنگ که این گر دنده گومکیپ می تاری زمهرا بوار ايثان متعارست حیات و نار و بزراز مِهرَّب رند سبب در دور این اجرام سیار که جذب ثقل باست رمَ ورانام کندخورمشید کوکب را مرا ز دور ِ زَقْقِ وَلِيتُ إِزاين كُوكبِ ار ا زین دومیل گردنده ست ناچار

خواستنگاری بجناب باری باصلاتهال وزارے

زظلما نی شوا سُب دورگر دان بری زالایش _{ای}ن دیرفانیست بجِيْمِ نطف سويش يك نظر دار من رائش بنور خولتین تنگ سكينت نخبق وجان راتتقل ماز برا و جبت وطاغوتش ميويان زلۆر خولش رُوحی در دسپ ری تنِ طلما نيم أخرنه فاكست زومهتم حندايا هرحيهستم

حن اوندا د لم پُريوز گر دان مسح رُوح را کان اُسانیست زعنوه بائ شيطاني حذر دار بوی تو مدام اور است آبنگ برمهرِ نود ولم راستعل ساز زيا دِيتُ دا موايش مجينيا ن تونیٔ کزمُشت خاکم آ فریدی گرا کو ده شوم ما راچه باکست اگرمن زاہد وگرئے پرستم

قیا س حیب رخ گردنده همی گیر یهٔ گر د دیما نه گر دا نی شختش بدان گردشس باندیاعتے چند **نشناسد ہرکہ**ا وگوہرشناست زمنيض عثق اين آنارد إني كه باست ربط عنق ما يهُ سور بيوي يۈرېز دانيست شتا ق ز مین آمد بگر دش در پاک و تا ز چوپروانه بگردش گشت دائر زبورمث حنبق وتاب وتوانست به مرکوکب ازان نورست جائے

ازان چرخب که گر داند زن بیر اگرحیب از خلل یا بی درستش چو گردا ندورا دسټ خر د مند بمیدون دورگردون زین قیاس ست اگرازاشراقیب ان حرفے بخوانی بو د ر<u>بطے</u> میبان ظلمت و **ن**ور يس اين اجرام ظلما ني باشوا ق چوٹ برجرهٔ خور پر تو انداز چو وزکشس ارض دروی دیدنظام ز نورش ہرجیہ می بینی عیانست ز بورا وست در ہرجا نشائے

ښې پښې ن جولني نائيجو که ره یا بیم مازی شیر عجم جان يا فت ازبر ترأ لأمش نوال المرين المرين

یکے راا ہرمن عب مُو د ویزد ان

چه نورکش بلکه ۱ و نورمجت ز نورش ظلمت کفران شده د ور نیٔ کا مد نبی بروی زیزدان ، زنده مشدا زنوشین کلامش نسدّن را زنتوسش مبتراً کین ا زان سرسبز باغِ نظم دُنسي جان بُر بو دا زطلات کفران يكے راكيش بُرتنگيت وصلبان

تو بی معو د گر برخر قد نا زم بتودارم تو لا ئے کہ دارم ترا خواہم زتوای مبدرجان ا جتم حبّت سك را ز تو د ورم ز تو د وری عب م را بارآر د که دوری از تو ازخود دورَسیت کن ز خو دبیگانهٔ گشته درجهان کسیت و في مطلوب من از ہر جر ہو يم ترادانم ترااز ہرجیب دانم توئی بورجنان ای جانِ جانان زعثوه بای ظلمانی امان ده

و بي مقصو د گرمين په تازم ز تو دارم تما شائے کہ دارم نخوا ہم جنت وان حور وغلمان نه من حاشاكه ازجنت نفوم ولی دوری ز تو ا مکان ندار د گااز توشو د د وری در امکان جدا مُراز خدا كي ميتوان رئسيت تونی مقصو دمن از ہرسے ہویم ترافوانم ترااز ہرجیب نوانم تونی ٔ جان جمان ای جان جانان عبيري را زورخود توان ده

شود روش زلورکش جلگهان

كەحق رۇمشن شوداز كوه فارا ن

یکی نا موس روشن از حن دا و ند

تنحب بين گفتسه زحسکم ا و ہران کو سرب ہم اندر سفر پنج ہے گفت پزدان شودخيس لائك باركاب ىتو د در دست كن شاهِ فريمه

منده روش سراسرر وی غبرا نوده ق برستی بیش دستی ن منده توحید بهر جا بورانشان بر ابل بیت و بهم بر مجمله یاران

زوز بسشرع آن وخثور والا جهان بُرگشت ازیزدان پرستی زنین ورآن مهردُ رخشان بروبادا دُرودِ پاک یزدان

نام دو المراد ا

درذكراوصاف أسرور معمكه درتوراة والجباق صحف انبياعليهم السكام

برتورنیت وزبور وصحف وانجیل ازان اوصان پاک دزان بنارت که از با جرلیب رآید ساعیب یکی وختور دالا نیکب کر دار شود عاصل از آن فرخن ده فرعام

نوده ق ثنای او بهجبیل در ینجا می کنم برخے اثنارت بسفر خلق توراة است تنزیل سپس از نسل او آید بدیدار عرب را چیرگی برجب له اقوام المجاولية ا

بمان ذوالكفل داليسع وبرابيهم البلقة وصفت أن سرور ببطيب

بجٹ زدر گا ہِ تو ما من ندارم نه دل گا ہی کارِ ق بہ بستم نه فکرے کرچہ ام در زند کا نی تهی دستم چنان دردا در یغا تىفىغىزىيىت ئى گطفېنە چوروز روشنم فیب روز گردا ن

مت عمر گراھے سيه روزم سيمه كارليت كارم نه کاری کردنی آمدز د سستم برای زادراهِ آن .هما لئے شب یلدای ما را روز گر دا ن

كه بهم كوه حرا باست د درانجب که روشنگشت بر دی دحی را نور كهست أن روشن وفرخنده انجام بخلُّبِ بدر ا فواج سرومشان بسربنها ده کا فوری عمامب كەتا برتوشو دىكشوىپ اسرار بانحبيل اسمه گفتست جب مد بفار قليط گث ته پس عبت صفاتِ امّتا نش نیک بسرود زسيِّ مَاسَهَيْتَ كرده تقرير نکوبنمو ده درسفن سیمان

بو دنساران بعبری فاکب بطحا که بود ه مکتهف آن پاک وختور چه ناموس ست میدان شرع سلام ر دان درموکب ا و کر دیز دان همهر ن بوده در پاکیزه جامه به بین ا وال آن سرور در اخبار به تورست آمده نامش محسَّمد ولی احب مد به سُریا بی زبان در ئە زېوراندرخندا بالى داۇد سروده نعت اورا در مَزا میر ، گروصفِ جمال آن فلک شان

State of the state

ببرثيوه ترا دكتے توانا چگامه با نوستنی بسکه رنگین درین نن یون قریحت نا ز ما بی بواب ینج گنج گنجے را گُرُمای معسانی را بسفنت که هم پنجه شوی در دُرنت نی که سفت بر یکے عقب ِلا لی گل و برمز نوست ته اّ نکه بیخار سخن را تازه دا د ه آیخنان رنگ بطرز مثنوی تشیرین وتسر با د

که ای از هرزبان وعسلم دانا سرو دے جا مہای نغر وسٹیرین چرا در مثنوی گو پئ نب کئ از گُنج طبع دُرج گو ہر آرا <u> جوایش را بساکش درنبث تند</u> نه باخب رويذ بانت مني تواني نه با دحثی درآئی منه ز لا کے نه باآن مارب ق شيخ عطار یز با جا می که بستر بفت ۱ درنگ نه باء فی که کر ده بو د نبنپ د

زاً تشهای وسٹِ نفس سرکٹ ا چواکٹ زن زنم برنویش اُتش گُلُ مارا بُرُون از خار گردان تواین اکشس مرا گُذار گردان كه تو تن چې نورمش گرداندم مار ز ق در نواه بهراین سیه کار شعار نو د گئنم تائنت را سنناسم من بجان این جاده ات را بده یک زلّه ام از وانِ توحیسر بن ده جرعهٔ از حانِ توحیب ر بحب نم سوزشی از عثق انداز ز در دِعثق درمان مراساز نساند این منی تا باز بامن ازان یک آنثی بر سیتم زن يرم تاكننگرِ ايوانِ لا موت رہم ہامن ز فارستان نا سوت درسبب نظم كتا ب شده رسته چنان کر جیاه بیژن شي از فکرتِ دنڀ د لِ من

بالمكريزي زبان باصد بلاعنت و لی پیشِ دَری دا نِ زمانه بودئشيرين ترازا والإشرين بود برجای شیرین نام دبر چوخسرو باست اینجانا م مانتق نبات کیک فیا نه مثل دیگر ز تا یخ فرنگست این ہویدا زمیب لا دمیچ لے بکو فال بجا ما ندم دروغ و کاستی را د ران حسن دگرزین طرز گرد د بشِرین نامه آن اُستاد نا می

نمو د ه نظم این شیرین حکاییت كُنُ باست راكر م أن فسانه بود يو د استان تا زه رنگين قلو يطره درين كليتره ونستسر سپیس انطونس روی چو دامق و لی این د استانِ عشق برور بوداین قصهّاز تاریخ دسنیا بده این وا قعه بیشین نشی سال گزیدم درسخن زان راستی را که تا نخلِ سخن سسر بیز گر د د چەخۇسىشىڭلىت درنظم گراي

برای مثنوی جمث پدوخور بخنگب طبع کو دن زن تو مهمیز که بر د لها سست شیرین وگرامی كه شا پورٹ خرد باقيمت جان بعرض داستانے داسانی زبی ثنایسته شاگر دِ گرامی بجتم ما رئے از جان سیرین بدازا فباندُستيرين وفرلا د یکی نو داستان شیرین و دلکش که در انگلش زبان بوده نهانی كه نامش مشيكييروث يخ بيرست

نه باسسلان سا وُجی که بگزید ولے نقتی تو بہسم درعثق انگیز زسشيرين خسروِنوا جرنظ مي توبهم نقتی جب داپر داز ز انسان بگو اید دن بآن سنسیرین بیانی که چونخب رو تراگویدنظهای چِواین بشنیدم از آن بیر تلقین نوست تمراین فهایهٔ بادلِست د گزیدم بهرنظی از خاطر نوستس ز تاریخ کهن نوش داستانی درانگلش شاع ی بس بے نظرست

المنابعة ال

یکی ذخت ر دگر بورے فریمنٹ درخثان مهربازاوج علالت قلوسب عالمی را طرّه است دام ا ز قالب طا برُ روحش براً مر سريرش را بدو فرزند مگذاشت برای مثورت در شان دولت ميان شارجن ال عن آمديد مدار کسننداین دا دری بررغم دختر يسررا برسرير مُلك ثنا سنند كه مُ د از جنس زن اعسلے واكرم

عنایت کرده یز دانش دو فرزند <u>۾</u> د ختر اخت پربر ج سعادت بحن و د لر با ئے بو دیکیت ت و پطره بُده آن ما ه را نام چوبطلیموسس را دوران سرآمسد ازین گیمانِ فانیٰ روی برگاشت فراہم آمدند ار کانِ دولت یس از کنگاش وبعداز نخت و تکرار فريقي متفق گث تند ايدر نظررا برصسلاح ُلک دارند كەلىپىش بىمگنان اين سىشىرىلى

بو د جا رُز مرا پخهاز ممکنات ست اگرچپه درسخن کائب حیاتست دروغی راجبه بایدخرج کردن چو نتوان راستی دا درج کردن نديد اندرخزان تاراج عمررا چوسروا زراستی برز دعسلمرا كى كوراست گوىندىختىم كىنت زکژ گو بی سخن را قدر کم گشت جهان در زرگر فتش محتث وار چو مبیح صادق امدراست گفتار آغازدا بنین گوست ردانایان یورث ہما یوں طلعتے زرّین کلاہے که دربیثین زماینربو دستامے میانِ ہمکنان نزد یک وہم دور که نامش بودنطلیموسس مشهور بُمُلک مصر بود ه تختگا مث زالخمبیت بوده سپامهش

بېركس نوكش كني كن ملك تسلم بمب را راضی و نوکث و دسینے برا ی قصل انگرچیت بشتا فت از جی در اربی مراج از چی در اربی مراج دل ودین بردورااز دست دا دش مخر گرحپ کر دا وہفت کثور كىپىشىن گردن گردن كشان ئىپىت بدست حن يون أبواسيرست جنان دل دا ده برآن رشک شیرین که تاح وگاه زمیب دبریرزاد دلش از ف کروا ندلشرسک رست

سران ُملک میش ۱ و برفت ند کزین دو وار ښاین تخت و دهیم بهرکس زین د و وارث برگزینے یوقیصردا وری در دست نودیافت نظر برحن ذحت رحين فتأ دحش **ت ره درحن قليطره منخب**ر عجبب فرما نروا بیُحن را ہر اگرچه مُ د درُسپدان پوشیرست ورث د قيم و خرو يادل و دين بس اید دن اخین فوتی دران دا د قلويطره كنؤن برتخت بنتيست

بہوش و ہنگ و دانش ہم کما لے ازين بهتركجا فرخن ده حالست حن لا فی بود درام خلا فنت ک^ٹ فیصل چوآید قیصر روم شركثوركشا يوليك قصر برتيخرمما لك گشته ست دان زا وال مما لک نبک می دید دراً بخا دید بی سشه پرگیر و گاہِ

من رقتي را ي ز داز ر وي فرہنگ قلو بطرهست گفتنداین جماعت جمایے کومٹ ان با کمالست ازین گویزمیان ابل دولت خلا*ب ش*ان بنرانجام**یب ر**آخر بگفتندانخين اعيان آن بوم درین اثنا که یو د ه ملک . بی سر دراشنای فتوح ٹلک سُمران ز یک کشور بدیگری خرامیب ر سده يون بملك مصرنا كاه

ېمه آزرم ومېراز د لې ز د و د ند بقيص سا نتند آ ہنگے بيگار ره تدبیر برقیص شده تنگ بجستبده دلش زاندوه دبلبال بهین شتی قلیل از فوج بهمراه کجا د رمعب رکه گر د منطفت ب سیس کررای جنگ آراست لوای قیصری شدمیش شان سبت كزين بلوائب لأمشتى سِتُكُر شهنشه را دران مجبور کر د ند ز کینه توزی داشفت را پئ

لوای سرکشی بریا نمو د ند بمهرگت تند آشفته ازین کار بهر دوسوبیات زناگهان جنگ يريشان دل شده قيصردرين حال ازین رو کا مده بود ند باست ه ہرا سان ت کزین کم مایات کر کمک از سوی ملک شام درخواست سياه باغيا نراجيره نشد دست بایوان بودروزی سنب تیم قیص م آن مشکوی رامحصور کر دنگر ز دنداتش بران شکوی شایی

چونی دا فه بعقل و مرز با بے چوکر داین دا وری پولیس تیم ازین بد دا وری گشتند بیزار بعصیان سر بتابید ندیکبار

داستان در بغاوت بنودن امل مصر برفیصراز داوری او وجنگ نودن شان باوی و باز هزیمیت یا فتن ایشان وغق شدن برا در قلوبطره در آب نیل وستم شدن شاهی برقلوبطره وعیش و عشرت قیصرباوی ومراجعتش بروم

چنین گویین دانایان اخبار از وال جهان نیب کو نجر دار که چون قیمر پنین بدداوری کرد سرانِ ملک زان گشتند دل سرد همه سرتافت ندا زحب کم قیمر همه اعیان شکرگشته بمراز بعصیان تمکن ان گشتند دمیاز

حدااز ملک نو د وزیاج وزتخت بعشرت بإقلو يطره تو دا ني دلش از**ن** کرد نیا گٹ ته آزاد زب د و بی منز گٹ ته مسور نبات رساحي ازحن وشرر که قیصر را دل از آرام بر بود ر دانهٔ سند بسوی روم نا چار با ننگ گرمیشه داّه پژ د ُود

درین ننه ما ه آن شا و جوان بحنت فرور فته چپ ن در کامرانی كه از ملكش ننسا نده مرورا يا د توگوییٔ مانده بُرورسس آن ور نبات رجا دو بیٔ ازعشق بهتر درین اثن مهمی روی بنود ز نوا بغفلتش ان کر دسپ دار نودان سیمتن نا نواه پدر و د

داشنان در بازگشت نودن بولیس قیصر به روم و گشته شدنس برست غذاران و گشتن دولت روم سلطنت جهوریه د بازگردیدن عنان ریاست بدست انطونس و آمدنش به بلا دسمران د ملا قاتش

ازان بلوا بجندين سيله بإرست شناکرده بسوی مرکبے تاخت چنین از دست فیتنربر دا وجان دلش زا ندیشه با بگرفنت آرام كە نوج قىھىرى ئان خُردىشكىت زهر جافتتهٔ دیرخائش رخاست شقيق بالؤى فرخت ه اختر زاً شوب جهان گردید آزاد د لِ قیمرت ده آزا دا زغب کنون با کا مرا نی کر دعشرت بمصراندرا قامت کردنهٔ ماه

د لی قیصررسیم جان سبک جست زغ فه خویش را دراک انداخت درون آن سفیت ماندینهان ربيدش ون كمك زئشورت گروه باغبان راث منرمیت بميب رون تثورش بلوا فرو كاست درین تشویرا زخس کم منت بّر به آب نیل گشته غرق وجان داد يه شهيا نو عکومت شدم ٽم كَلِك يوليس بالوشا برسيرت بعيش وكامراني أن شهنت ه

كەا زىدىش بىمەبود ندخۇسىند كهجعے بدنها دازیار طینان زحسکم روم سربرتافت اند ہما ندم نواست اطفا ی شرر را روان سند باسیاه وتیروترکتس بزور تبغ کرده کار آسان ز نظم مملکت د ل ثبادگت تند برای جن انجا خب من ساخت ببيشش أمدندازتا جداران بجاار ندىي أن شهنشاه که سوی بارگه گشته شتا با ن

ابرین حالت گذشته روز کی حیب ر خبرناگه رسیداز ملک سمرا ن لوای کسکتی افراست اند يو انطونس تنيده اين نجررا برای گوستمالِ قومِ سرکشس بيا مد برمبران شور تخبت ن ہمے شان تابع دمنقا دگشتند چ ا نطونس ازین نصب برداخت زبرسوازبلا دِ مُلكب عُمرا ن كەتا رىسىم تىت نوا ە نا نوا ە ازان نا می گروه تاجب داران

-با قلوبطره و ماشق سندنش بر و ورستن با اومبصرواً قامت گزیدنش د را نجا

تواریخ جهان را نیک نوانا منوده بازگشت از ملک دلبر سبیس ملک جهان راکردیدرود بدست چند غدّارانِ أن بوم موٌ لگشت بررای جاعت منيراعظم بهمكاركث تند بهوش و بنگ د د انش بو د نامی بدینیان بود ا وبر مجله سردر

بانطب ملكت نيكو توانا

چنن گفته سخن پرداز دا نا كه يون كثوركشا يوليس قيصر مهاّت جهان پر داخت زود شده گُٺ ته بدارا لندوهٔ روم پی از مُرث ہمہ کار ولایت ت زیشان سروسردارشتند ازین کے بود انطونس گرامی ودل برحمب لهاعضا مست فسر وليروچا بك و در كار دانا

انمونی رانگست: ورنگست:

رابخ الم

: 1.33103. 74

ز مرموکیش بسوی ا وا شا زمواً ویخته یک کو مکیین شدی د لها چوسیها بی که برنار که از وی کو ه جان را پوم مین فت داز فبنبث ش شورٍ قبيامت نباشدا ين عجب كامد دراخبار قيامت ُ خنبش أن سرو قامت د وزالوکیش د وقنیّهٔ ست از بور ازان زا نوست ده آئینه حیران

چنان کس *آور د*ا ورا چو درمشت میانش را بولیش تشرقرابت سُرین کو ہی ولی نازک چنسرین د لی جنبان *شندی دین وقت رف*مار ا زان جنبش بجان بیمی مهین ست چو در نبیش درایدسرو قامت ىئىرىنىڭ گرېجىنېد د قت دنت ر فت در کو ه لرزه در قیامت روساقش دوستون بوده زبلوًر بودآن دوكتونِ بنيهُ حبان

كۇملك مصررا ئېدزىينىت دفىر برسم تا جب داران لؤاحی برسیما زبره و با طلعت ماه يو بلقيس امسده بيش سيلمان ز ہرعضوش تماسٹ کئی دگر کر د یری درسپیکرو درناز کی حور که بُد درمقنعه صاحب کُلایی نه آیو بُل فسون انگیب خاد و د و زنفش مشک چین رخساره کافور مث گفته در سنزارست گُلنار که از دل مبیری برُ دی بتاراج

بدُه آن با نوی فرخسنده انحرّ قلو پطره ښمه از فرخت د ه را يئ رىيدە بېيش انطونس قېنسرگاه یری تمثال باآن شوکست وشان یو انطولنس بروی ا و نظر کر د چے دیدہ دیدگوئی سپ کروز ئتى سٹ كرلىي نىخىپ رىگاي مگام شن تیر دحیث مانش دوآمو جبن نابہ و بینی مت لّهُ لؤر ر و دوشش توگو بی پکسنمزار دویتانش دوسیین حقّهٔ عاج

له ہوسٹس از سر پر مدوطاقت زجان یری یاماه یا خورست پید الوز ايبرمث كردو بردازجانش سكين شده درعشق او کالوسس د کانا بقائم ریخت درنزد خیالش . كحن أن سن بركشة لسخي، معشقت نبوده مخت مدمبوش که روم و هم نظامش رفته ازیاد م خص گٺته از پیش شهنشاه براحت زین تعب دمیازگشتند بیوی کثور فو د کر د آہنگ

. جنان برسن اوگر دیز*می*ران بكفتا جيست اين فرخن ره اختر کمندگیبوے آن غاریت دین اگرچه بودیس ببین و دانا شده منشدر چو دیده آنجمالش اگرچه بو د مردرای و تدبیسر شدشش كارجها نباني فراموشس ينان سند شيفته برأن يريزاد وست بان نواحی تصت کوتاه بسوی کشور خو د بازگشتند قلو بطره زر وی را ی وفر ہنگ

از و دست حربفان بوده د ورست زاّب زندگانی پروریده ^بگاہی بو دیا تیر حب گردوز ز بېرمرغ جا نها بو د بېښدې كُيا زدتا قبامت مى توان رست برا ي كشتن عشاّ ق چا لا ك رواجی داده سحرسامی را بعثق او حینان گر دیده تحور بحيست إنيار دگشت جانبر بگفت اینت اُدم یا پریزاد متاع عقام بوئس وصردر باخت

قدم درځن رشک روی حورست قد شن نحلی زباغ جان کشیده ملاحت بو د باحسنِ گلو سوز ر وگیلوی که بهر د لکمت دی كمندش را هرا نكوكت يابست د وجیشما وکه بوده شوخ و ببیاک ^بگامهش کرده پیشه ساحری را که بربرکس عل بنود ه از د ور که برگز زان بلا تا رو زمحت ر يو ديده من ه أن حن حن ا دا د سياه عشق برملكِ دلش ما خت

کنم ننگرِ جهان از دل فرا موش ز تاربیخ جهان گویین دهٔ راز چودا ما نده حب را ازامل وکشور که ملک و ہم عیائش رفت از یاد که پیشی بمگنان . بو ده گرای كه يون درعنق قليطره شده نوار خردا ده دران از مال نو*لیش*ش ا زان حب د وطلیم سحر آمو د ا زین نششه درآید زو د در پوشس كه عشقت را بلاكت گشته بُننا د ر بداز دست آن مکاره پرفن

چنان جامے کدازسری برد ہوش چنین گفت سخندان سخن ساز كه انطونس بعثق أن مسسن برَ ينان سنرست دعش بريزاد برومش بودزن اقطبوه ناسم ت ه ا أ گاه از حسالِ جها ندار بونت ته نامهٔ ازروم بیشش بگفتش تاریا ند خوکیشس راز و د بهوکش آید برار دبینبرازگوکش كندخو دراز بب بسحرت أزاد بزودی بازگرد د سوی موطن

بعشقتٔ ترک ما ه وملک خورگفت <u> وانطونس که باعتشش شده جفت</u> كرب ته بخدمت يون كي دآه شده درموکب آن ماه همراه <u> ۽ وسف برده ڪئة بازليخا</u> یه بمصراً مدیبران پوسفن محیا شده پوسف نو د اینجایون زلیخا و لی یو د ه زلیخا یوست اینج ينوده قب له كا و خودجب لش شده مخطوظ و نوک دل با وصالش ديارِ مصرراآزرا گهرساخت دِل ازروم ونظام أن بيرداخت دا شان نامه نوشتن انطبوه زن انطونس با و دبازیس خواندنش ازانجا و

بنزگر بیر_{ین} منه بر

رخ رو می رادی. دخراره ۱۲ مرز

دا شان نامه نوشتن اقطیوه زن انطولن با دو بازلیس خواندلش ازا مجاو نیا فتن جوابش و رفتن اقطیوه خودش به ملک مصر برای ملا قات شوم د ملا قات نکر دن انطونس با دی وطلا ق دا دنش اورا و بهم برامسدن برا درش خطس ازین واقعه و فوج کشی بر و سے

بده ساقی شراب ارغوانی که تابیسرون دهم رازنهانی

برانطونس سبيا شفتندا زجان بدارا انندوه استس ياران بمكار زېر جا نىپ ورامخذول كرد نله كمرا ورا يُدلقن در روم قيم بدارالندوه باوے پاربو دہ که انطولنس با قطیوه چنا ن کر د كه جوش خمشه از خو دلب تندا ورا منو ده عزم تا با وی کنْد جنگ به پیرگارمش سبک پنگ بنمو د ر دان سند زودسوی آن تبه کار ازو بإ دا فره فعلش ستاند

بروم اندر تمب اعیان دار کان زافع التبيخ گٿته بيزار ز کا رشامیش معز و ل کر دند اغسطس یو د آن زن را برا در که با انطولنس ۱ و بمکا ر بو د ه بگوست شاین خبر مرگه فر و نور د رگ غیرت تجنبش آمب را ورا در آمد درغضك زنخوت وننگ سسیاهی بس گران آرامسته زود زشهرروم او با فوج جرّار با نطولنس دېد تاکيعن بد

ندا ده پیج انطونس . والبث دراً خرآن زن فرخنده سيرت بشر مصرآ مد پاک گو ہر و لی آن شوی بی آزرم و بدنو ا زانجارخصتش بنمود ومحسروم المُفتا من ني نواهِ ما تقايت تلو بطره سنده جفت حسلالم نی نوام، مکردوی تو برمبین

بدينيان سردمهري لاست سنبود

چوا قطیوه بسوی کشور روم

زوصب خود طييله راكنت د شا د

وگرنه سولیش آیدزو دیون با د كەكردەغىق تسلىطرە خرابش روان شدسوی شوی زشت طبینت كه تا حبان يابداز ديدار شوم لا قی ہم نشد با آن پری رو باً ه سرد سوي کشور روم که دادم از کاحِ خود طلاقت باو كابين به بستم نيك عالم مرابس باست دان زهره جبينم با فنون و فنا نهٔ کر د پدر و د مراجع ست بهی مهموم و مقموم

ر نوتم امدفراقت -خال

شهاب ازبان زهردومو بيراب عیان آشوب رستانجز کر ده ر وان سند برفون برأب خلما ن تو کو کی خیب ل زینوران پیران بود که ریز د برگ رز دربرگ ریزان بغفر إسنان إمى شدى جفت بمانده مدنی در کار زینیان زېر د و سوقوي يو د ه ۴. پېټ ازان معرك يحايك شدكريزان نپ سوده دی در را ه زمنسار سراسيمه يي اوزود بشتافت

دو کو ہ اتنین مبدبرسرا ب سنانِ تير اسرتيز كرده زېر د و سو که پيکان گشت باران گلوله یا ی زینورکی روان بو د سرگرُ دان زنن می ریخت زانسان بنا وكتير باخفتان بمي شفت ہمیدون اسسای حرب گردان مكت ته بيج جانب را هزيمت که ناگرست قلو پطره هراسان ا بسوی مصررو اور د ناچپار چوا نطونس ازین حالت خبر یافت

بىوى چارە جو بئ زود بشتانت كەمېسىما مادگى بايد ازين سو فزاهم أمسده باينغ وخجسر چ ابرتند و چون رعد خروشان رهِ آزرم برم دوث ه تنگ يوبحرأ تثين باتث رامواج بن کر دند .بر دریا مدائن د و بحراً تشس اً نجا سرکشیدند بهرَ د وسو د و بحرِ نا رجِ ثان ستا ده هر دوسوگونیٔ دوکسار زز ببورك زبانِ أتشافثان

چوا نطونس ازین حالت نجر ما فت انودهمشورت بات ه با بو ز ملک ِمصر یک انبو ه کشکر سیا و مصرحون دریای جوستان بهرد وسوبب شدبيرقِ جنگ زهرد وسوروان گث تندا فواج چ نز دِ .بحريونان دررڪيدند عزيوكوس چون تن رخرو شان ا برای جنگ بحری مرد د^{ک ن}کار ب تیرومنجینق و سنگ باران

مار المار ال داشان درا وال فلو بطره بس ازمراجعت مبصره تصدکر دن اولفرلین قیم فیم است و استفت برندن انطونس از بیوفائی وی و متواری شدن فلو بطره از بیم انطونس در فنه و آوازه در دا دن مرکش و زخمی کر د ن انطونس خودش رااز دست خود بقصد خودشی و بیس خبر بافیتن جیات قلوبطره و خود درا دران فیترسانیدن و جان دادن ر و بر و ب و می و شیون سناو بطره برمرکش

مفراً مد بسے علین و مضطر از ایشان شیم یاری ایمی داشت مدر میرن ماران دولو

ر روب ربت ربت ای گرد دازان کم که بیم دشمن ن گرد دازان کم میرس مازان داران مهرود ل

ا بهم أن انطونسِ نا كام و معزول برس با نواحی نامه نبگاشت بیس سندمود تاازراه تدبیر زهرجانب چنان ببند ندمحکم قلویطره بدینه بود مشغول قلویطره بدینه بود مشغول

ن مرین مرین مرین

پی د لدار نو د گر دید صارب كە غائبىڭتەشبايۇ دېم شا ە زېس در کاست و ښ شان بنا در د که بات باز آید شه درانجب م سگالیدند چاره باصب افنوس نها د ند وست دند از بیم جان برَ كه بُرُ بُدُكِين مرقبُ · طفراز چا دست نِ بار گامت بسوى مصرون ضرغام فونخوار

ېم ا وازمعسرکه گر د پدغائب سياه مصرون ديد ند الكاه دلِ نمان گشته از پیگار بس مرد بيائب ندانجا چٽ داٽيام يواً فرجلهث نگشتند ما يوس سرت يم بر فرمانِ قيفس كنون آن قيم نا مي اغطس سعادت بود برسر دون کُلا ہش روان شد بانسپاه دشمن ا وبار

الريخ المنافع المالية المنافع المالية

بنانی حکم برنسه مان بری داد زا نطونس نهان بکشایکٹس دَر یریزا دسش مُنخِرّی نماید زسوز د ل بر آور د ه یکی آه در لغ و در د از بن غداره دلېر بهٔ م یخی خوش آید مشتری را ہم۔ دریا ختم ملک دشھی جاہ ز فان و ما ن خو د آ دارهٔ شتم اگر چەمن برومېستىم فدا كى

زحیث من که یا ر دکرد**. برب**هز ینان من نر دعشوه نکسب سگالیده جینین در دل پریزاد رسد چون بر در و ب شهرقیصر که تما قیصر در و ن شهب ر اً مید چوانطونس ازین مکرش شداً گاه له دا ویلاازین عمیا ره دلبر و فالئ نیست آوخ این پری را دربغيا أهمن درشق اين ماه من ایدون بهرا و بیچی ر ه گشم ولی با من کئٹ د او بے و فائی

پرکیشا نی ازان در موسس آمد رسیده بسکه پرنز دیک آن شهر میان شهر بریات د تیامت تشده أشفته واستمهمفطر زحنِ نويش گٺ تيواره ۾ يان چنسه گراشکر دشمن د د چنداست بفوج غزه نک بدیم مستش چ يولىپ ش چرامفتون نسا زم که حن من ملائک را فریبد ُ مُلِك بِين حِبسيت بيش حسن و نا زم پپ ده گر د د و گر د و یکی دا ه

که ناگه این نجر درگوست ا مد كه قيمر باسسيا و فرنے بر بهرشهرا ندرفنت دآىثوب وحيرت قلو پطره ازان احوال ایدر ز ہرجانب شدہ نا چاروجران بگفتا حسن من چون زورمنداست گرا زیشکر نب رم کردپشش ج الزدِ كرمن من نبازم اغسطیں کے زحن من **ٹ** کیپید . چوزېره يون ملک را فتنه ازم رخ من ہر کہ بیند گر بو د سٹ ہ

زبیش لرزه درا ب وگل اُ فتا د که سر با گنبدا من لاک می سود نهان گر دید بیژن دار در چاه يو دُرِّر وسُن اندر دُر ج گو ہر برای ماه کنعا نست زندان كشيداز كارو بإراين جمان دست كوت پيطره زغم زد ساغ زېر ازین دارالحزن زانسوی جان بُرد زیر سو نالهٔ در دا دربین ز ہر سو نوحب گر با دیدہ تر

که آمد این نجر درگوسش آن ماه زا نطولنسس ينهيبے در دل اُ نتا د بشرمفر محسكم قبت ً . بود درون قبت مذكور آن ماه در د ن قبت گر دید ه مخت ّرر بلي چون بودرشكب ما و كنعان درِ اَن قِبَة را محكم نسنسر وبست سپیس آوازهٔ در داد درشهر زاندوه وکمد جان دا دو نوستسم د بشر مفرسوری گشت بر پا يديدامب د تو گو بئ شور محتسر

تذكروه ياون اولا دِ أدم ز دم از دست خو دمن تیشه بریا چرا درحسُّ ا و محورت تم حیثین از وی جفا کاری در بغا گزین بین دی که باید داشتن یا د در و نسوخری دبیرونسوجالند و فا در اسب و درشمشرو درزن چوزنگفتی بشوی ازمردمی دست ندیدند ازیکی زن راست بازی محوی از بهلوی حیب بهلوی راست تظلم می مؤداز دست د لدار

ون نو دياني باست بعالم دریغا حسرتا در دا دریغب بعثق ا و چرا ماسور گث تم چنان ازمن وننا داری در بغا چه نوسش گفته حکیم گنوی زاد زنان ما ننت ريجان سفالند نثايد يانت ن در بيح برزن وفام ديست برزن يون توان بست بسی کر د ندم دان چاره سازی زن از ہیلوی حیب گویند برخاست مع القصه بدينسان أن تتب كار

ر بن رواشا زبن رواشا

حیات جا ودان بعداز مات ست بدست اگور د سبزه رنگ خیم که بریا ندزتن آن جان غمناک و لی جا مزان*ت د*زان ر*ستگا*ری بهما ندم لیک زان زخمش غرده وزان سوآن پری حورتمت ل كه برگه آن زكعن دلداهٔ زار شود ازعن لبي بي عقل بي بوش د مدا زنسرط عم پس رایگان جان فرستاده به نیشش ممتیتنی

تنِ حن کی چوزندانست جازا بجانان ۽ برٻوندم حيات ت جنين گفت وتجست انگه سبکتر بز د برهیساو و افت د برخاک سشده زان برتنِ اوزخم كارى بجان زنده بما ندوز خنسه نورده ازين سوبود انطونس درين حسال بیندیشید در دل اُحن رکار زمرگ من نجرناگه کندگوسش كُندخو درا ملاكب از فرط احزان ازین روان نگاراز سین بینی

ز تقرِ ما ه حیب زی د ورتر بود فت ده برزیین وز دیکی آه بأه مسرد دردِ دل برون دا د چرابیهات بیش من نب ای چنین تنها مرا درعن م گرفت ار أبرُ سا حل سبك رفتى به تندى چو پرژ مرد ه گلم افت د ه برخاک به از جان و به ازر دح وردان إد به تن زنده به تها درجبان کبیت جگرراچون مراکر د^ند در خاک كنون زان رومشنا بيُ شدجدا بيُ

چ انطونس که در جای د گر بو د ستنيداين قصة ببعام كاه نا كاه یو سایه بر زین بی *پو*ٹ افتاد قلو پطره متاو پطره کجا بی ً چرا بگذائتی _ای ما ه رخسار بدریای الم مارا منگندی چو بوی گل سبک رفتی تو چا لاک قلو پطره مرا در تن چو جان بود چوجانم رفت بی جان چون توان سیت چگو نەمن زىم باسسىنە چاك از و بو د ه مجیشهم روستنا یی

که ای د لدا دهٔ محب روم و نا کا م مکش از بهرمن حیث دین غرامت تشدم در قبة مستور وبينها ن ب بخثا و گذر کُن ۱ ز گنام سم زومسلِ من د لِ نو د ساز شادان تنگفتهٔ روی او ما ننسند گلزار که بیش د نشانِ من .بر پدم دران قبت مرا با وی مسیارید ز تلواسه د می آرا مگیبرم رسا نيدندسيش مهنتابش مگرسعدین راگو کی قران سشد

فرستادست ببام أن سرو كلفام من اینجازنده سبتم با سلامت د لی از سب م توای ما پرٔ حب ان ز تقصیر خودم نک مذرخواب ز جب رمن مثو غيين و نا لا ن چواین مزد کشنیدان عاشقِ زار بگفت بیشکاران را ہمساندم بریدوسیت یای او گذارید كربيش يارنو د أنخب بميرم بماندم بيث كارانِ جناكبش يوانطونس برسيت جان حان شد

النائ شرون زمن أن رخ ويردين يو بي دِلدار باشي عسسربيكار جرا برسه رنيفتانم زغم فاك كنون بستان زبهرم ست زندان بتلني بسحب كاراين زندگاني بآن ننسرین بدن سروروانم که تاگردم درین عب لم نسانه چرا من درجب ن ما نم برتنها بهبسرای آن دلدار گردم روم زی ملک جان دلشاداینک به بیو ندم بجانان کین وصالست

یه کار آید مراحیت مجان بین بو د خوست زند گانی بیر دلدار نهان شدزیرِ فاک آن گو ہرِ ماک ز گبُن ریخت آن گلبرگ خندان فوش ست این زندگی در کامرانی كنون أن به كه باأن جان جانم بسوی آن جها ن گردم رواینه چورفت آن جان جا نمای در ریغا ہسسمان بہتر کہ باوی یارگردم ز تلواک شوم آزا د اینک زجانان دور جان من و بالست

ثتم منهزم نا برد وکیمین نو دم راک^{نت}م و گشم منطف_س بخوشنو دی همید دن سیب ریم جان بباید رفنت زین کاخ دل افروز ت دای جان جان به زندگانی ببوس حیٹ راینک کُن مرا شاد بب بم تا حیات جاودانی براهِ أن جب في توت وزاد مُحُبِّ جان نت بِ با د فا را براه نیستی اینک مندگام

بحسبداللدكةمن ازدست قيصر بكشتم كشتهمن در دست تيهر بحسسداللركمن درياي عانان اگرصب رسال ما بی وریکے روز چروز رفتن ست از دیرن انی سیس گفت که ای حور پریزاد زپوسے ونت م گ ی یار جا نی شود این بوسه دقت مرگ نا شا د قلوبطره چو دیدان آستنا را بکام دشمنان محب روم و نا کام

نبوده زان مُمیب درستگاری فتادكش تازه اش شدرنگ خسار ازان نیروی دیگرادبتن یا فت دگرگون نالهٔ را سب ز کر ده که برشفانت راتم زائب محردم رسيدم من بقصو دا زعنايت گلی از باغ وصب تو بخیدم عنانِ ا فتياراز دست رفتت ز د م شمشیر برخود ای جفا کار شود پیوند جان من نجب نا ن ز در دِعثق . بی ارامیس را

اگرچه او د زخمنس بسکه کاری و لی ہر گہ نظے ربر روی دلدار زرویش جان تازه دربدن یافت درِک وه برولیش بازکر ده من أن تشهُ الكام مسوم چو محروی بمن سند در نهایت ولی در حالت اً خررمسیدم چه سو داُوخ که کارا زرست فیست ز چور عثق تو نا کام و ناحب ار كه تا ميرم ريم از دست ججران به بین ای ماه این نا کاسکم را

ا زو دوري بتو بيونديم لبس شگفته سند زلطف أن دِ لا را فدا تسکین دیا د اینک بجانت بیای فاک جانان جان خود داد بیای فاک جانانش برآید فغنان وناله از دل برکشیده یکا یک پرزمین بیهوش ٔ فت د ز ما بی اونت ده ما ندیر خاکس که اوم بسم دریی عاشق روان شد ز فر طعنب بما ناگث ته مُرده فعنان و ناله رائبن یا د کر دند

انگر دم زیرنسه ما نیم طلسس يوا نطونس شنيده اين خنه . گفتا با د رحمت برروانت بگفت این دسبک برخاک ُ فتا د فوش أن عاشق كديون جانستس برأيد قلو بطره جو این حالات دیده ز دل اُپی کشیده اُن پری زاد ز فرط عنسم چنان اَن سرو حالاک کنیزان راچنان اُنگر گسان شد گپ ن بر د ندکو زخمی نخور د ه به بو ه مویه ونسریاد کر د ند

که بی توجیت من هر گز مبینا د كه با دا جان من با جان تو يار نی ماست کنون در مویه با سود كه كاراز دست رفته آه ويلا ز نوستین لعلها یش دا دستگر مبادا فالی از تو افسرو گاه برستش بإن بذخو درا درسیاری من اینک دربی تو می نهم گا م ننتایی دینتاج و گاه پی تو ازین ریخ و تعب گردم سکبار

دلت برطال ۱ و جومت پربسیار بگفتا ای مندایت جان من باد ح اکر دی تین تعمیل در کار چه پياره اه چون تقت ديراين بود دربنيا حسرتا در دا دربعن بگفتا این وکردشش حیت دربر وصبیت کر دمشل نطونس که ای ماه زقیمرع ض نو د محفوظ داری قلو پطره بگفت ای نیک فرجام نی نواہم جب ان و جاہ . بی تو به بیوندم بتو من زود ای یار

کها فشا ندی بر وا فلاک پر وین . نخاک اندرنت د ه نواراز تخت . نخاک افتاده از با دِ خزا بی فنوسا آه دا ديلا فيوسيا بویه و فغان شیون سمی کر د درون دخمئه کر دندینهان

در بغا آن سرى راخشت بالين درىغيان خنان شاو دان بخت دربین آن گل باغ و انی دربغی حسرتا در دا دربغی بدین سان آن بری باناله و در د ب يعث شر برسم كيش ا نان

داشان داخل شدن نیصرنا مداع طس ندرون شهروستم شدن ملک و و هیر کردنش قلولطره را و قصد فرستا دنش بروم و عمکین شن قلولطره ازین خبرونو درا از زبر ما رکشتن بیسایی بده جای زبین

نتا ده در دلش زا ندوه یک جوش فتارش از مَن يك لرزه درتن بەزردى آفتاپ من درآمد فنوسا أن محب عُكَارم شهنشایی و با خاک درم ساخت كه با من بود باست رين جو فراد که کر د ه جان کشیرین را فدایم جدات رببرمن از گاه و برگر كه برجمّ دليب ران 'بُدغضنفر که بوده هم جمانب ن مم جها نگیر که بوده برسیهداران منطفر

چوآ مدآن بری تثال در موسش زمان بکت د درمویه وستیون كه واويلازمان من سراً مد دریغی آه اُن تیب مار دارم دريغا أنكه اندرعتن من باخت دربین آن جوانِ سسر وآزاد دریغی عاشق سنشیرین ادایم در بغياان شفتق مهر برور وربنب أن دلب رببراث درىغاأن امىرنىك تىدبىر وربغيا آن سبهدارِ دلا ور

که آنجا منزوی بود ه پیری زا د بريرك يداز قلوبطره ازايشان نهاده باادب برخاک زالو به یوزسش خواستداز شا ه ز نهار بدلداری زبانِ خولیشس بکشاد ملائك_ صورتى طاؤس زيب نه بعداز دیدنت ناط شکیبد زبيم سطوب من درامان باش یهٔ متل و نی اسیری و نه بندی که گیرند اسلحه از وی بغارت اسپیراً نجاسبک کر دنداورا

بوی قب زان بس روی بنساد درانجا ديد جمع ما مرويان د و ان آمد بربیش ست ه بانو تا ده پیش روایش چون پرستار چو دیداین کسترکانت از بریزا د که ای رشک بری ما بد فریم که غنج تو د لیران را فریب کنون ای ماه در دل شادمان باش نخوای دیداز دستم گرنندی بگفت این و نهان کرده اشارت بقصرت، ی آور دند اور ا

كه تا بيهوكش أفتم بهجو موس که نه ینوسشه سرو د لن برّا نی كه نايم من بُن تاصب محشر ز تاریخ جهان این نکته را باز که ناگه شورشی افت د در کو كنون حسكِم قلو يطره سرأ مد كىن ء د اغطس را نىنە بىم براً مد نک بدشمن کا میش حنام درآمد باحبسلال وشوكت وفر اندیدانجا کسی جزجین د دارسی نجردا دندکش ازا وال زارش

بده از شعثعث يؤر تجسلا بخاک اندازم آب زند گانی چنان بیوشس بر بالین نهم سر حيثين گويد سخندان سخن ساز که درکشیون بدینسان بو د با نو که قیصر نک بشهراندر درآم. بدل گفت چرا ز و در تنہیم وليكن اين خيب لِ أن دلا رام كنون آن قيعرفر ختنه وانحتر تخیتن رنت سوی قصرت ہی بیرک پداز قلو بطره و بارست

رة أرأن الأراق

ی روح

كه بون قيفربسونم نيست مائل کت تشهیر در مرکوی و برزن نديده بيع أن دم سيارهُ كار كە نو درا نو دڭت يا بدريا يې نه پیکان دسسنان د نیز ه و تیر نخیتن زوبغارت برد ویکس نه بُدحیاره برای دا دنِ جان سب در دی براکیش میو با تر كەچون آردىسىبد يا يُرز ابخير بپ ارد بهرا ویک بچهٔ مار

بر د ناحیارسوی ٔ ملک رومم م ااً نجب اگر بر کام دستین بنا ليد وليشيان گشت بسار بیندلیث مداز آشفت را بیٔ و لی اُ نجا پذهنجب ر بُدینه شمثیر بكارِ وَلَيْسُ مَا نَدُ وَسَحْتُ حِمِانَ کشا ورزی ز دہقت نان کشور بدوگفت نهان از ردی تدبیر نهان اندر کبید در زیر اثمار

ن^رز

که قیصر سوی حسنش گوشش ننها د فت ده ازبها جنس جالت متاع حن بیشش کا سدا فتا د کوت مرکرده اش زین ردی دربند ميان أن أسيرانِ تبه كار بگرداند بکوی و برزن اورا ميانِ ملكت گران أن بوم و یا در جُلگ شتندی منطفر" برای فخب ربر دندی سوی روم بگونا گون درا بیراستندی ہی تشمیر کر دندے بہرسو

کنون انگاشت در دل آن پربزا د إيشان گث تدايدون از خيالث ز تسیمه آن گمانش فاسراً فت د ب سيس بشنيد تعب رازروز كي حيد بر داورابسوي ر دم ناحب ار دراً نجالبِس بكامِ دمتُ من اورا که رسمی بو د بس پیشینه در روم که کر د ندی چو ملکی راسخت ر سلاطین و بزرگان راازان بوم ا زایشان موکبی اراستندی سپیس در شهر در هر برزن و کو

خه کرخی نادن بختی مجرا می نادن برده ۱۲ کراری

كه باجفتش نوده بيو ٺ بي كه انجبام بدست از بهرغدّار که اَ خرگریه دارد کوست خندا ن با وّ ل گرمیسه گل آخر بو د خار بگرید بمچو کمکبٹل زار ازداغ در آخر گشت بهجون ابرگریان بوديايانِ سن ديها الم بإ بشيرين نامه اين سب د گرامي فوستههای جهان چون فارش دست بأخردست در دست آتش افتر يا وّل مستى وأخرخارست

کی از حال انطولنسس ربانی گزین سین دی که آیدم ترا کار دگر عبرت ببراز مالِ ایشا ن بس ازمت دی بود ماتم درین دار کسی چون گل بخند داند رین باغ کسی کو گشت ہمجین برق خن دان وسيها را بو د انجب م عنها چه نوکش گفتت مولانا نظامی ^بگه کر دم زر وی بخربت سبت كهاوّل دست رافارش نوش أُ فتد بمیدون جام دنیا نوشگوارست

بیک ماعت زتها جان گریزد سبد بایرُ چآور ده زبُستان نهان آور د ماری نربر آگین كشيدأن ماررااز زير ابخير بسوى سيينه اش أور ده نا عار ، نمی ز د زخب این مار^{ست}گر بن كا مى بدين ليخيش جان دا د ز موزو در د ناله باکث بدند ہے۔ ہے۔ مان مار و بزہراً ن سبک مرُد سی سر وسن برمث کبورا بباید برُ د این د وگو نه عمرت

که زهران بجان در د م ستیز د بحكم أن يرى أن مُرد ديمقت ان درونِ يك بد برحب للقين کنون ان ما ه گشته از جها ن سیر بدست نو د گرفت مار نونخوار بران نا زک بگارین یا مین بر بما ندم أن صنم برخاكُ فت د پر سشاران چواین حالت بدیدند سپس بی ازایشان بوی خو د برُ د حیثین انجام شد آن ماهرو را ازین ا فنا نهٔ یُرُ در د و چرت

نيون خوار کي ا

| چوبشکست ایئینه صورت نبا*ت* دلت ا زعنب زببراًن خراستُد م خوش گفتست آن ملای حب ای که عارف بو د و بر د لها گرامی یو دیدی عکس سوی اصل بشتا ب کریث اصل نبو دعکس را تا ب معاذا بترزاصل ار دور ما نی پوعکس آخر شود بی وزر ما نی نباست دعکس را چندان بعت ای ندار در نگ گل چندان ون پئ بقا خواہی بر وی صل للگر ون جو بئ بسوی صب ل بنگر غِم چیزی رگب جا نزا خرامت که گای باست دوگایی نبات د

يزرسودست درخطاب بفرزند دلبند

که با دا ما فظت فضل حن دا و ند

كه يا بى درجب ن زوسر بلندى

حاک املرای فرزند دکسبند زاندرزت شو د آن ارجبندی

بشؤاز خواب غفلت زو دبيدار بهرجا کاروانهای روان . مین سوی ٔ ملکبِ عدم با شدر و انه چو نیکو بنگری این جله میچ ست ندار دحسن طا بریا پداری بو د این حن طا ہر بیون کئ یه باست دشت فاکی یا سیه گل ولی پایان اویک توده خاکست که با شرعتی صوری عاقبت ننگ برا ی روی معنی تائینهٔ ساز شوی مفتون که دائمنییت بران

عبير مي بندازين انسايذ بردار برین دیر فنا از حیث جان بین که هر دم حسب تغییرز مایز اگر دنیا و کارمشس بیج بیج ست ا كمن برسسن طا برجان نثارى نباست دحن طا هر رابق الي مَّ لِحُسن ظاہر کو ،ر د د ل اگر چه صور تی چون نور یاکست مثو فتتنه ملا برصورت ورنگ زصورت سوی صور نگر بیر دا ز چرا برصورت آئینه ای جب ن

بهرکارمیت دست ا قرارگر دان بیکدیگر بیک آہنگ دمیاز بب يد فواست بك أبنك بموار مبا دایک بدگیر درستیزو درون سیاده برون آزاد می زی كزان ما صل تنو د دل راصف الي بنودن فيمره سسر بركهترانت بسيش مهتران آزا د بودن زاندوهِ جهان بودن سكبار مکن تا خیر در تحسیل دانشس مب دا زعلم آموز بیت سیری

توصدقت بیشکار کارگردان زبان و دل برفتارت ېې ساز زگفتار وزسیندار وزرفت ر ازین سه تاریک آبنگ فیمز د درین دورت کک دلشا دمی زی ه باست سادگی آن بی ریانی بو د ازا دی د ل سنکانت بی کمترانے - _ را دبودن نه پیش مهتران بهم زنیتن خوار بتومشغول در تحقيل دانت ز عهد کو د کی تا عهد بیسے ری

ز کا راین جب نمگٹ ترسیری زمان نوست د لی و کا مرا بی من اندر کارنو دلب منسل وسمست م اگاهِ خزان واست کماری گُل اندر دست تو و یام در گل تراكب رمايه واند أحت من بخيرم افتتياراز دست فتست یر برست از نقد د ولت دایر داری كه توطفلي واین خا نهست زمگین بدل تنگی بهرزه پون نشینی شعار خولیش گردان راستبازی

م ابرسر دراً مد وقت سبيري تراامب زمان بوجوالے تو در برکار باشی چا بک وجت ارًا وقت نوشی ولونهارے ترامت دميز ده سال ومراجل ترا در دست نقد و با نحتم من م اا فوسس کاراز دست فیشت بکن کار می که توسسر ماییه داری تختین بین دمن بات ترااین مثوفیت بهر رنگی که بینی زبان دریا فرآلوده ن زی

؆ڶۏ؇ڹڹ۬ڡؙ ؆ڶۏ؇ڹڹڡؙ ٵڒ؞؆؞ڸۼۣ؞؞

مه واینی مه واینی مهد :

كه تا ما في ازان أتست بدوري كه تا يا بد دلست بورصعت را كزين بهارىب بخثد شفا يئ که یون طا مرسود گر دی پیشیان د نا ر خویش گردان چون شعارت و جو د د وست در د نیاست عنقا بهٔان دانش فزا د فتر جلیست كه در جنلاص مات بيريا يي حقوق دوستی باوی اداکن كمن برابل دنس اعتادي ببراز ابل د نیا بد گس کی

براً ن اتش بزن اب از صبوری شعارِ خویش میگردان حیب را حيا د صبر باست د خوش دوا يي مکن آن فعل مان و مان پرینها ن ا بکن مکسان نهان واکشکا رت زا حباب رُيا بي باست تنها کتاب توبو دبهترانی سے تیسے گرت در دست ٔ فتدانشنا بیٔ برای او تو جان نود سنداکن بکار و با رمیخواهی زست وی اگر نواهی امان در زندگانی

درونِ تنيب رهٔ خو د سازروش نه بهرِ جاه وعزو مکنت و شان که یا بنفنس توا زعلمکمیسل يذأمتيب دگل وجنت بعقبا شو د دُنیا و دبینت هردو قال میا زار ومیا زار ومیا زار به پرمیزازستم و ز دلفگاری مراین مرد و تو تا بع عقل را ما ن که این د و د یو را کر د هسخب كەسوزا ند تىنىت را چون يركاه بخود برأتش دوزخ مكن تيز

ز هردانش زهر سلم و زهر فن توعسلم أموز بهرعلم اي جان شو دمقصور توايد دن بحسيل ا مهنت بدنپ ولی ہر گہ شوی در عسلم کا مل تنی را جان من ا زخنسس جاندار اگرخوا،ی طب ریت رستهگاری زحيوا فى ستختم دحرص اى جان سیلمانی سست آنکس مربگو ہر ا بود از حرص ماناشهوت باه ازان اُکشش بلاای جان پر ہیز

-اندر این کا

بمان برمای نابت در بلیّات نثاط ونسم در بنجاج ن سرابست بغب، د لتنگ دایم کی نشینی چوت دی را بو دغها مبا دی بران شا دې مشو زنهارمغر د ر نهان در زیر شکر ز مردار د مشود رحسال شادی نیز بالان بکس یکسان ہمیٹ می نمانن د بفرمانِ تضا تسيلم مي باست بطرز جامی و خواجب نظامی گره ا زبن د کار توکش پد

و صخر دا دی اندر سیل آ فات چوا حوال جمان درانقلابست که روزی روی شنا دی را به بینی که غمها را بو د ا نجا م ست د ی مید ون گررسی برٹ دی وسور که عشوه با بسی این د هردارد مباکش ای جان من دررنخ نالان که بر دو در جهان چون میهانند بهیشه از خطر درسیم می باکش بتو دا دم من این سبند گرامی که تا این سبند یا در کارت آید

بها طن گرگ و ظاهرصورت میش بظا ہرتا زہ باطن لیک خشکند بظا ہر ُمُلُو و باطن بب کمشور ند باحنلاق كريب بذلوازي زآ فاتِ خدىعت درخطر باش سعا دت یا ورت با د ا بکونین که رنگارنگ از شام ست تا بام گهی چون ست کرد گاهی شرنگست که بر جورشش نیاری بر د تاً.تی ٔ حنلا ندبرتنت اب نوائب بگیرانگاه محسکم دا منِ صبر

ا که ایشا نن د کجرفنا رو بکیش بباطن المُكُرّة ظا بر ومشكند بب طن د يو ظا مررشك ورند مایشان لیک در طاهر سازی و لی ۱ ز مکرایشان پُر حذر باسٹس الااى بورحيث وقرة العين به بین درانقلاب طال ایام که نیزنگش بهردم رنگ زنگست ز ما نرا چون به بینی انقسلا بی چوبینی و بررا کار دمصائب جزع بگذار و کُن برنفس خو د جبر



بغلم قاىم زامس نازى استباددانشكاه كلكة

ضميمة-راجع صفحه ۵

الهوست من خدا بي اصل كله لا كالوده بعني خداء دا و وتا براي مبالغه زيا دو كردند ما نت م

جبروت وملكوت علم لا بوت علمي است كرُّ تعتُّو ميشود درآن ا زعقا ينتعلقه بايز د تعالى ومُّبفت بـ

برخى منازل خلايق چا راست ناسوت ، ملكوت ، جروت ولا ہوت _

(۱) ناسوت از کلمه است که واو و تادر درآخرآن اضافه کرده انداطلاق میشود برعالم شادت

كه ونيا باشد نزد صوفيه جا ومحل لا بوت است ولا بوت حياتى كدساريه است دراسشيا

روح شمع وشعاع اوست حیات فانه رومشن ازاو واواز ذات

(۲) للكوت عبارت ست از بالاى عرش تازيز مين ومرج ميان آنهاست ازاجهام ومعانى و

مجتت دار با خویشان و جیرا ن	عطوفت كن برانوات وبرانوان
برا نوانت ولى زين بمنفيب	اگرچه بیند با توای صبیب ست
كنائش بالمحدّالًا بين ست	برا درآن عزيزت كوكيين ست
زآ فات سا د ارض مصنسون	دگر ما مون که با داز د برمامون
ممان عبدا للدوحتان ومحو د	
بهریک شان ازین بندم رسدسو د	

تما شد

توانای خویش مقهورمیکندمقام جروت مقام قطب عالم است که متصرف ست از زمین تاعرش لا وقطب عالم را فيهن ازع بن مجيداست دراصطلاح سالكان جروت مرتبة وحدت راكوبين دكه حقيقت محدّ سيت وتعلق مرتبه صفات دارد و دراصطلاح ابل كلاكنزعبارنست انصفات لاموت بعنے ذات و دراصطلاح مثایخ عالم جروت عالم کر دبین است وکرو بیین لائکه مقربین اند-این مقام رامقام جروکسر بم گفته اند که کرا ماتِ اولیا و معجزاتِ انبیا ازین عالم است و چون از مقام جبرو كسرتر قى كنندوارد درمرحله اخيركه عالم لا مبوت ومقام فردانيت ست نتوا مهند ست درعالم لا بهوت عالم جبروت كفراست-(مه) لا موت يعنى ذات بمعنع تجلى ذات لفظ مقام كه بآن اضا فد ميكنند باستناد مجازاست دیگراینجا از سخن خاموش شو په لب به بند و پای تا سرکوش شو په راز بای ناست نیده کوش دار په ليك ازگفتن زبان خاموش دار 4. مركات ما همه وتهم وخيال 4. حق تعانی شاينه عمايقال مقامات اربعه راكه منازل خلايق است چنين منظم در آورده اند-

اعلامن ومرحه جزز ملكوت است جروت ميبا شد برخى از بزرگان حبنين فرموده اندكه بن ده تا داین جهان است اختیار دار دبهینکه از ناسوت قدم فراترگذاشت و بعالم ملکوت ار دشد دیگ_{را} ختیار ندارد دنا چاراست ازاینکه اختیار کندانچه حق اختیار فرموده د بخوابدانچه راکه وی خواستر بهیج وجها بکان مخالفت ندار د حالت رضای محصن بتمام معنی درا و جلوه گرمیثود در نثرح قصیب ۹ فارضیه صفات قدمیه را ملکوت نامیده جای دیگرمز نیبر اساء را ملکوت دمرتبرُ صفات را جبروت (٣) جبروت صيخه مبالغداست معنی جبرو کلمة جبريا معنی ا جبار است که وا دارنمو دن بر کار باست د یا معنے بلندی درفعت است چنا نچه اگر درختی از دسترس دور با شد گویند نخلة جبّارة بنابراین دقتی بگویند خدا بتباراست مقصود این است که ازا دراک عقول بالا تراست اگررسدخس بقعر دریا بکسنه ذاتش خرد بردیی یا باین عنی که دربزرگی و کبریار و عظمت یکا مذو بیا ننداست زیرامور را مجارے احکامش جاری میفرماید و آ فریدگان را برمقتضیات الزامش و ا دارمیناید و هرموجودی را بروفق اراده

درآن من زل چارم جت دجویی ابات به با فداجز گفت دگویی مقام قرب منزل بی نشانست جزآن کون و مکان دیگر جانست بعون حق رسد آنجا چوسالک شود برجله است یا را لک

ضميمه إراجع فتفحياك

ان افران فی است که در زمان شاپور بن ار دشیر ساسانی ادعای پنیم بی نوده طریقه ای مرکب از اصول سایرا دیان آوردگویند مانی روزی به بیروان خودگفت بآسان میروم سال دیگر نزدشما میایم انگاه در ناری بکوستان بنهان شده کتابی نقش بیضا ویر د نفریب و زیبا ساخته از کوه میایم انگاه در زماری بکوسستان بنهان شده کتابی ننقش بیضا ویر د نفریب و زیبا ساخته از کوه فرود آمد و آن کتاب را کدار زبگ یارتنک پینا مندمجزه خود قرار داد بسیاری بوی ایمال وردند شاپور در آغاز دین اورا پذیرفت اما بیس از چندی از ایران بیرونش کرد مان در جهد باوت بی برمز بیفرمان بهرام برادر بهرمز به هاکت رسید

یکی منز ل که آن ناسوت نا م است برآن اوصات حيواني تمام است زراه ترببیت بیران بثارت بداده جارمن زل بإعبارست ازآن منزل اگرخود بگذرد کسس رسد در دویم منزل مکسس لائک اسسان کمٹوٹ گر د د دران عسالم چوا و معرون گرد د چو برگیر د مت م رااو ز ملوت رسد درسیومی منزل بجروت نثان از وی مگفتن غیرست آمر مقام روح برمن حرست آمد درآن منزل .بود کشف دکرا مات ولی باید گذشتن زان مقایات نظرکردن براد ہرگز نشاید اگر وُنڀا وعقبیٰ بیٹ آید بآب توبه بابد دل بشستن بنور ذکر باید در گذشتن زجای آب وگل او دور باست. درآن حالت مقام نور باست رسد درعسالم لا ہوت بی باک چوگر د و جان و دل از غیرا و پاک بردند ونزداو ما ند شیطان وسوس کرد بآن زن زنا نمود وزن حل برداشت بهینکه حلق ظاهر شد عابدازترس رسوانی زن راکشت و دفن کرد شیطان ببراوران زن خبر دادا نها ببا د شاه آگی داده و با تفاق پا د شاه و مردم بمنزل را مهب رفته جنازه را کشف کر دند عابدا قرار بگناه نود بدارش کشیدند شیطان در جلوش مجتم شده گفت مراسجده کن تار بایت کنم گفت درین حال جبه طور میتر ان برایت می گفت درین حال جبه طور میتوانم سجده نمو د گفت من با شاره بهم را ضیم عابدا شاره نمود و کا فر شد در بهان حال نقتل رسید این حکایت را بعض فسترین از ابن عباس در تفسیر آیه و کراذ قال السنیک الله نشان اکفر فلکتاً این حکایت را بعض فسترین از ابن عباس در تفسیر آیه و کراذ قال السنیک الله نشان اکفر فلکتاً

ضميمه راج تصفحها

حیان بن نابت بن المنذر بن حرام الا نصاری الخزرجی کمنیّ به ابوالولید شاعر صرت سول ۱۲۰ سال عمرکرد ۲۰ سال درجا ملبیت و ۲۰ سال درامسلام سال ۵۰ ججری وفات یا فت خیلی

ضميرس راج بصفحه وال

ا بوحنیفه نعان بن نابت بن زوطی التیلی الکو فی یکی از ائمه اربعه عامه صاحب رای وقیاس

وفقا وی معروفه در فقه است سال ۸۰ بجری متولد د درسنهاییه وفات یافت قبرش در بنبداد

درمقا برُخيز ران است خز فروشي مينمو د جدّ ش زوطي اېل كابل وازموا يي تيم اللّه بن تعسلبه بو د

گفته اند فقه را عبدالله بن معود صحابی كاشت وعلقمة بن قلیس مخفی آبیاری نمود و ابرانسیس مخفی

در وکر د و حَادِ استادا بوصنیفهٔ خرمن نمود و ابوحنیفه آر دش کرد با نمیعنی که اصول و فروعث را زیاد کرد

وراه با وطرق آزا نمو دارساخت -

عنميم راجع صفحرسل

برصیصایکی از عباد بنی اسرائیل که بسیارزا مد دیر بهیزگا . بود و بیاران و دیوا نگان را نز داومیزند

و ببركت او خوب مى شدندا تفاقاً زنى از خانواده بائثر ف ديوا مه شده بود برادرانش بيشِ عابد

فرموره يا بجاآ وروه ياموافقت داست تدمثال اول كه صحابي بگويد سمعت سول مده صلعم يقولكذا ياآ ككرحد ثنارسول ملهصلح بكذاياآ ككصابي ياغيرا وبكويد قال رسول مسسلعم كذا يا آئكه عن يسول هد صلعم انه قال كذا ونظائران ومثال مرفوع از فعل تصريحًا بن است كم صحابي كويرس ايت النبي صلعم نعل كذا يا بكويد كان رسول المدصليم يفعل كذا ومثال مرفوع از تقریر تصریحًا بین ست که صحابی گوید فعلت جعضرة النبی صلع کندا یا گوین**دّای پیمحابی باشد** بإنبكوير فعل فلان او فعل بحضرة السبح سلم كذا وبيان كندا بكاررسول رابران عل ومثال موع که در حکم گفتاراست ولی تصریح دران نمیت چیز بانی است که صحابی میگوید و در آنها جای حتماد بم نميت دربطى بدلغت وتشرح ندارد ما ننداخبارا مورگذستنه ازآغازآ فرينش واخبارا نب بياء يامور آينده و فتنه لإ واحوال قيامت-

د مثال مرفوع از فعل حکماً آنستکه علی مجا آرد که جای اجتها در آن نباشد و آنرا بمنزله این میگیزند که بیش خود نیا ورده بلکه از رسول اخذ نوره چنا سخچه شافعی گفته در باره نماز خسوت که حضرت علی خواند در رمبرر جبان و ترسو بورگویند بدرسش ثابت و جدّین منذر دیدر جدّین حرام نیز هرکدام ۱۲۰سال عمر کرده اند و درع ب دیده نشده که چهارنفراز یک صلب هرکدام ۱۲۰سال زنسیت نمایند-

ضميمه وراجع ففحومهم

خلیل بن احدع دضی واضع دمخترع علم عروض شاکرد ابی عمرو بن العلا داول کسی است که

صبط لغة نموده دركتابي كه معروفست بكماب العين درآن الفاظ لغة واحكام وقواعد ومثر وطآنزا

که درعهد دی معرون بودگر د آورده وبرحب مخارج حرون هجارتر تمیب دا ده نروع بحرن

مین نموده عادت عرب بوده است که کتاب را با ول لفظ از الفاظ آن می نامید نرسیبولیزوی

اخذ نموده وفاتش بقول ابن النديم دربصره سال ١٤٠ اتفاق اقباده م عسال عمرنو د-

صميم لے راجع تصفحہ 4 کے

مرنوع مديثي است كه صحابي بحفرت رمول صلعم اسنا دميد مرتصر عُما يا حكماً كه الخصرت

گفت جه بین ترتیب این دامنهکش دا ربوده انتها ندارد دلی برحب استفرار دیده شده که بعض تا بعین از برخی دیگر تاکششش مهفت را وی تابعی روایت کرده اند واین حداکیژی است که تابعین از مکد گرنقل نبوده اند سر کاه رم دعادت تا بعی براین با شد که ارسال حدیث جزاز ثقا ة نناید جمهور محذثين بنابرتو قف نهاوه اندحون احمال صحت باقى است داين يكى از فيا وى احرات ود ومی که مطابق قول مالکیین و کو فیان با شداین است که چنین روایتی مطلقا پذیرفتهٔ است نتافعی گویه قبول مینود درصور تبکه نابت شود که ازطریق دیگری غیراز طریق تخت بین نیز رسیده با شد چه مند باشد مایم ل تا ترجیح دا ده شود که محذوب دروا قع شخص نقه بوده وابو کمررازی نقل کرده از حنفیه دا بوا بولید باجی از مالکیه که اگر را وی از ثقات وغیر ثقات هردوا رسال حدیث بینماید

ضميم في راجع صفح ۱۵۸

مرسله ا و باتفاق مرد و داست -

منقول نزدابل نظر تقارست كه از ديگري نقل معنی شده باشداگرج در نفظ تفاوت

بین از دورکوع بجا آورد و مثال مرفوع که بحکم تقریراست آنت که صحابی خبر د بر در زمان رسول م چنین میکر دِند معنیش اسنا د با واست که رسول صلعم علی ا نظا بر آگاه و مطلع بوده زیرامتصل داعی پیدا میشد که مسائل دین را از او بپرسند بعلاوه آن زمان زمان نزول وی بوده برگرز صحابه علی ب نیا ور دند که آنرا استمرار د مبند گر آنکه غیر ممنوع باشد-

ضميم راجع فو وي

مرسل مدینی است که تابعی روایت نموده بحذ ف اسناداز آخرشل انکه کمنفر تابعی بیشت می روایت نموده بحذ ف اسناداز آخرشل انکه کمنفر تابعی بیشت می بزرگ یا کو چک بگوید قال مرسول اهد صلعم کذایا فعل کذایا فعل بحضرت کداید و خو خلاف واین از اقعام مردود است زیرا شناسانی بحال محذوف نمارند مکن است صحابی با شدیا تابعی اگر تابعی با شدختل است صنعیف باشدیا تقه برگاه تقه باشدگاه شود که از صحابی یا تابعی در اینجا نیزوار داست میتوان تابعی با شد بازاحتال بیش در اینجا نیزوار داست میتوان

قسطلاني گفته معنعن حديثي است كه درآن لفظ صريح يامشعر ربهاع يا تحديث واخبار تبعال نثود

عنميرال راج صفح ١٨٠٠

ومنت به بردوازموج دات باستند ما نندّ شبیه زلف بشب ولب بشکر دوم نا دیدنی که شبه به ازموح دات نباشدا ماامكان وجود داستنه باشد حين تشبيه گرز مكوه آمنين ومشعل تش مرريي زرین و نیز تشبیه فهت نوعت کی تشبیه طلق باین معنے که دران حرت تشبیه بیاورند وحر^ف تنبيه درع بي كان وكان ومثل وتخوو ما نندآن ودرفارسي باجون وما نندوگو يئ ونظائران شال من آدمی بجالت ندیدم ونشنیدم اگر گلی بحقیقت عبین آب حیاتی دوم تشبیه مشروط که جیزی دا بچیزی ما نند کند وموقوت بر شرط دارد سروخوانم قدر زیبای تو رالیک اگر در سرورعنانی بودایفر ون توبباغ بگذری گل زرس ر مبوی تو کیک رسد بقامت سرد اگر دوان بود

داست به باشد ولی نظریه محدثین برخلاف این روته است که میگویند جائز نبیت تغییر لفظ در صدیت زیرا در ترکیب انسجام صدیت و قایق داسرار سیت که اگر در آن دخل و تصرف لفظ نایند ممن است منظور مفهوم نشود قاضی عیاض گفته است با پد حلو گیری نمود از اینکه روایت دایسخ نقل کننداگر این راه باز با شدم دانیکه چیزی سرخان نمیشود و لی بگان خود شان کا دخو بی میکنند بی پروائیها خوابند کرد چنا بخه بسیاری از روات قدیم و جدید نموده اند-

ضميم الراجع فعرها

معنعن درنز دمدنین صربی است که درسندان گفته میشود فلان عن الن عن فلان مرگاه را وی معلوم باشد دارتدلیس دانچه موجب قدح درم سل است بری باشد مدری میشود و نقل صدیث باین طریق را عنعنه گویند دلی اگر گفته شود عن لان عن رجل عن فلان حدیث نقطع خوا مربود-

ضميم الراجع صفح ١٠٠

استعاره در نغت بعاریت خواستن چیزی ونزد فارسیان عبارتست (برخلات

اصطلاح اعراب) ازاضا فت مشبه بمبشبه داین برددگونداست یکی حقیقت دوم مجازحقیقت

تان تکه متعار ومستعارمنه ثابت دمعلوم باست ند دان را بر دونوع یا فته اند یکی ترمشیع دوم مجرید

ترمنيح أنتكم متعار ومستعارمنة ثابت ومعلوم باشند ولواذم برروجا نب دارعايت كنند

ای شاه سخوران گراز تیغ زبان توکام براندی و حبان برفتی

تيغ متعاراست وزبان ستعارمنه ورعايت بوازم تيغ وزبان زكره است وتجريدا نسكه بيكجانب

رعایت لوازم کنند و یکی را از اعیان که وجود دار د و دوی را از اعراص بیا درند

زان تکراب که خور دنی نمیت برلخطه خوریم زهر غصت

شكر متعارات ولبمستعارمنه اینجا رعایت شكركرده ولی رعایت غصه نكرده زیراغصا زاعیان

نيست كەخوردە شود-

سوم تثبیه میکن که چیزی دا ما نند کند بچیزی در صفتی بازمشهّ به دا در صفتی مبثبته تثبیه کندمث ال

ازنعل مركبانش زمين مه نا چوپ رخ و درگرد نشكرش چو زمين حب رخ برغبار

چهارتم شبیه اضارکه دو چیز قابل شبیه آورد و ذکر تشبیه کند و درمیان سخی آرد وسام را چنان

معلوم شو د كم مقصو د ازاين غرض ديگراست آنكه ربط الفاظ فائده ميدمد د بغوص دريا بدكه غرض

تشبياست اگرتوز لعن جنباني بآرم شور درعالم بلي ديوانه پرسوز د چوکس زنجير جنباند

ینجم تشبیه بکناست که چیزی را بجیزی ما نند کند و نام ۱ ورا صریحا نبرد اعنی بلفظ مشبه به کناست

كندازمشبه ومشبه درعبارت نباشد ككن بسياق معلوم كردد-

بولوازنرگس فروبا ریدوگل راآب داد در در تگرگ روح پرورمالن عناب داد

ت شخم تثبیة نفینل که چیزی دا بچیزی تشبیه ناید با زازان برگردد ومنسبه را برت به برتری دمه^ی

تونی چون ماه آما ماه گویا تونی چون سرواماسرورعنا

مفتم تنبية تسويد كم چيزى دا باچيزى انندكند دورصفتى برابركند-

دومنی بشد یکی نزدیک دوگیری دور و مرادگوینده معند دور باشد داین بردوگوی نمجرده و مرشحه مجرده ما نند الرحس علی العرش استوی که استوارد دوشن دارد یکی استقرار در مباکه من نزدیک و لی غیر مقصود است به خدا و ندمنزه است از آن و دیگر مین استیلاد است و بهان مراد بیبا شد که بوسیله من نزدیک بآن توریه شده به آنکه چیزی از لوازم موری به وموری عنه مزکورگرد در دوم مرشحه آنتکه در لفظ چیزی از لوازم معنی قریب باشد ما نند دالسماء بنیسناها باید که مین نزدیک آن ساختان است یا دفرموده و لیمقصود من دوراست که قوت و قدرت باشد

د مجاز آنتکه مشبه و مشبه به برد دعر من محوس حاس ظاهره یا آنکه از متصورات محسوس حاس باطهٔ و یا یکی عرض و دومی تصور باست ند-

برجاککسی است درجان خوام کمشت تاکس خن عثق نسیار د به زبان

سخن عرض است وعنق از چیز ها کمیت که فقط در ذبهن تصور مینو د دسخن وعنق بردواز متصور انت د

که در خارج و جو دی ندازند و مخفی نا ندایخه در تعربیف حقیقت و مجاز مذکورگر دید برا صطلاح با رسی .

زبانا سنت ودرا صطلاح عرب بعداز تقييم كلم جيتقت ومجازرا دوكونه دانسته اندلغوي وعقلي-

لغوى را بدونخش تقييم كرده اندكي آنكه راج مبينه كلماست دد دم آنكه راج بحكم كلمه باشد آن تسم كم

راجع بمعنے كلماست دوقسم ميباشد بافائدہ وب فائدہ آنكه بافائدہ است يا استعارہ است يا غير

استعارة تفصيل اين مومنوع دركماب مطول سعدالدين تفتاذاني است وبراى سنا فتن اطلاح

فقها، بكتب نقه **وتفامسير رجوع** شود-

توريه كرآنراايام وتخيل نيزگويند باصطلاح ابل بريع استعال نفلي استكددالي



با بتام احقر محر شظور حن آروی سارهٔ مندپرین لمیشد کلکته نسته منیا پوکھرلین جیبا